

ОКТЯБРЬ

میلیتانت

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

شماره ۵۰

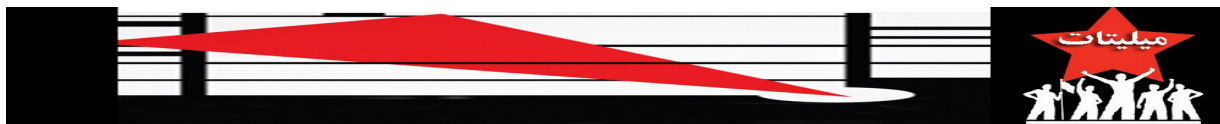
فروردین ۱۳۹۱



1917

علل شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (بخش نخست) ۱۰

فهرست باقی مطالب در صفحه بعد



فهرست مطالب این شماره:

- ۱ نگاهی به ایران در پس سرخط اخبار
- ۳ مارکسیست ها و حمله نظامی به ایران
- ۱۳ برنامه «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» در تلویزیون ترکیه
- ۱۴ پاسخ عظیم به فراخوان «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»!
- ۱۵ رفرم و انقلاب: نقدی بر مواضع ایرج آذرین
- ۲۱ پول و سرمایه
- ۲۳ چرا بهبود اقتصادی امریکا اینقدر ضعیف است
- ۲۶ وقتی بخش عمومی آب می رود!
- ۲۷ مطلب آموزشی: مانیفست کمونیست
- ۳۲ بحث آزاد: کمونیسم شورایی یا مارکسیسم انقلابی؟
- ۳۸ انتشار کتاب: موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران (دوره قاجاریه)



نگاهی به ایران در پس سرخط اخبار

مراد شیرین، ۱۲ مارس ۲۰۱۲

ترجمه: کیوان نوفرستی

با وجود بحران عمیق یورو و سرکوب شدید در سوریه، اخبار مرتبط با برنامه هسته ای ایران به شکل قابل ملاحظه ای در رسانه های اروپا و جهان ظاهر شده است.

هرچند بخش عمده این پوشش خبری به تشدید تحریم ها و احتمال حملات نظامی محدود شده است، اما در این بین گزارش چندانی از وخامت اوضاع کارگران و زحمتکشان ایران به عنوان پیامد فساد، ارتشا، سوء مدیریت اقتصادی و هم اکنون تحریم های بیش تر، به چشم نمی خورد. تقریباً هیچ یک از آژانس های خبری اشاره ای به موقعیت کارگران ایران نداشته اند و با درنظر داشتن ماهیت یک چنین رسانه هایی، این امر خود کاملاً قابل درک است.

طلب های جنگ... یا "صحبت درمائی"؟

با وجود آن که طی چند هفته گذشته فهرست بلندی از مقامات سیاسی، نظامی و اطلاعاتی امریکا، اسرائیل، بریتانیا و فرانسه در گفتن سخنان "تند و شدید" علیه رژیم ایران مشغول رقابت با یک دیگر بودند، ولی درحال حاضر همه آن ها لحن خود را تا حدود زیادی ملایم کرده اند و این روزها ترجیح بند "حمله نظامی" کم تر به گوش می رسد. این موضوع را می توان در اظهارات باراک اوباما دید که هفته قبل در نشست سالانه کمیته روابط عمومی امریکا- اسرائیل یا همان ایپاک (AIPAC) که در حقیقت چیزی جز لابی های حامی اسرائیل در امریکا نیست، گفته بود: "تا پیش از این صحبت های نه چندان دقیق بسیاری در مورد جنگ وجود داشته است" و سپس اضافه کرده بود که "طی چند هفته گذشته، این قبیل صحبت ها با بالا بردن قیمت نفت، یعنی چیزی که ایران برای تأمین مالی برنامه هسته ای خود به آن متکی است، فقط به نفع دولت ایران تمام شده است".

پس از این، نوبت بنیامین نتانیاهو بود که خطاب به ایپاک سخنرانی کند. او در صحبت های خود اشاره کرد که جنگ، مسأله ای غیرقابل اجتناب نیست. به دنبال این موضع گیری ها، شور و اشتیاق ناگهانی برای

"دیپلماسی" در بین دیگر کشورهای امپریالیستی نیز بازتاب یافت؛ به طوری که پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل به همراه کشور آلمان (گروه موسوم به ۵+۱) هم آمادگی خود را برای پذیرش پیشنهاد مذاکره از سوی رژیم ایران نشان دادند.

سپس در تاریخ ۸ مارس، خامنه ای طی حرکتی بی سابقه از تلاش های اوباما برای کاهش جو جنگ علیه ایران قدردانی کرد! بنابراین باید پرسید چه چیزی در پشت این "پیشرفت های اخیر" وجود دارد؟ آیا هر دو گروه به ناگهان صلح طلب شده اند؟

نخست باید به یاد بیاوریم که هیچ گونه اختلاف جدی ایدئولوژیک میان رژیم ایران و قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. رژیم ایران پس از ژست های سیاسی "ضد امپریالیستی" مرتجعین اسلامی قدرت گرفت و با به دست گرفتن رهبری انقلاب ایران، جنبش باشکوه کارگران و ستمدیدگان را به خاک و خون کشید.

دوم، ریشه تفاوت های موجود میان رژیم ایران با قدرت های امپریالیستی، به جایگاه دولت ایران در توازن قوای منطقه ارتباط دارد. در واقع رژیم ایران به ظرفیت توسعه سلاح های هسته ای به عنوان ضامن اصلی جایگاه خود در قدرت منطقه ای نگاه می کند. این موضوع در واقع همان تداوم جاه طلبی های تاریخی بورژوازی ایران است و نتیجه آن، چیزی جز تقویت موقعیت رژیم کنونی در سرکوب سیستماتیک کارگران و تمامی اقشار تحت استثمار ایران و هم چنین کل منطقه، نخواهد بود.^۱

^۱ ضمناً هرچند اسرائیل به عنوان متحد امپریالیسم امریکا در منطقه، خود دارای کلاهک های هسته ای است، اما مارکسیست های انقلابی به جای افتادن در دام دفاع از حق دست یابی یک کشور به سلاح هسته ای، باید ضمن افشا کردن تناقض جدی این به اصطلاح رژیم های "حامی دموکراسی"، علیه هرگونه سلاح هسته ای که آینده بشریت را به خطر می اندازد بایستند. به علاوه، مسأله انرژی هسته ای- که حساسیت و محدودیت های آن را می توان به خوبی در حوادث پس از وقوع سونامی و زلزله در ژاپن مشاهده کرد- تنها زمانی قابل دفاع است که تحت نظارت دموکراتیک کامل از سوی جامعه باشد؛ موضوعی که نه فقط در ایران، بلکه در هیچ یک از کشورهای سرمایه داری

نمی دهد، به ویژه آن هم در شرایطی که قیمت برق، آب و گاز طبیعی سه برابر شده است!

به علاوه در حال حاضر نرخ تورم در حدود ۲۱ درصد قرار دارد؛ بهای هر لیتر شیر ۶۵ سنت است و قیمت برنج داخلی و وارداتی هر دو افزایش قابل توجهی داشته اند. این ها نمونه ای از افزایش قیمت هستند که حتی بسیاری از کارمندان هم از پس آن بر نمی آیند، چه رسد به بیکاران جامعه (نرخ رسمی بیکاری ۱۱.۸ درصد اعلام شده است).

تحریم های بیش تر

علاوه بر تحریم های بسیاری که در طول چند سال گذشته علیه رژیم ایران صورت گرفته است، این بار دو ابزار جدید دیگر نیز معرفی شده است.

نخستین ابزار در ۳۱ دسامبر ۲۰۱۱ اعلام شد؛ باراک اوباما قانونی را به امضا رسانید که به موجب آن ارتباط بانک مرکزی ایران با سیستم مالی جهانی از طریق جریمه کردن نهادهای مالی در صورت همکاری با دولت ایران، قطع می گردید.

بانک مرکزی ایران مهم ترین کانال دولت برای معاملات نفتی است، چرا که صادرات نفت و محصولات پتروشیمی ایران بین ۵۰ تا ۷۰ درصد از درآمدهای دولت را تشکیل می دهد. به همین دلیل است که ریال بیش از نیمی از ارزش خود را از ماه دسامبر سال گذشته به این سو از دست داده است و رژیم ایران با نهایت استیصال تلاش های بسیاری برای بالا بردن این ارزش از دست رفته انجام می دهد.

ابزار دوم در ۲۳ ژانویه سال جاری، یعنی پس از آن که اتحادیه اروپا آغاز تحریم نفتی ایران از ماه ژوئیه ۲۰۱۲ را اعلام کرد، معرفی گردید. مقصد ۲۰ درصد از صادرات نفتی ایران (معادل ۶۰۰ هزار بشکه در روز) اتحادیه اروپا است. به همین خاطر رژیم تلاش می کند تا مشتریان عمده بازار نفت خود را - یعنی چین، هند، کره جنوبی و ژاپن - حفظ و خرید آن ها را تضمین کند.

احمدی نژاد به روال سالیان گذشته تلاش کرد تا با لفاظی صورت مسئله را پاک کند و گفت: "این غرب است که به نفت ایران نیاز دارد و ملت ایران بازنده این

سوم، رژیم ایران علی رغم ژست های ضد سرمایه داری و ضدامپریالیستی، خود در حال اجرا و تکمیل سیاست های نتولیبرالی مانند کاهش و نهایتاً حذف سوبسید اقلام ضروری مورد نیاز کارگران و فقرا، دریافت مالیات بر ارزش افزوده، خصوصی سازی و نظایر این هاست.

چهارم، تحریم های اخیر، شدیدترین تحریم ها در طول تاریخ حیات جمهوری اسلامی است که تاکنون تأثیرات منفی عظیمی برجای گذاشته و در آینده نیز به دنبال اجرایی شدن تحریم های نفتی از سوی اتحادیه اروپا در ماه ژوئیه تبعات بدتری خواهد داشت.

سوبسیدها

در سال ۱۹۸۰، یعنی پس از شروع حمله نظامی عراق به ایران، رژیم ایران نظام پرداخت سوبسید به سوخت، مواد غذایی، دارو و اقلام ضروری و مایحتاج مردم را آغاز نمود. به گفته دولت ایران، پرداخت این سوبسیدها تا سال ۲۰۰۹ سالانه حدود ۱۰۰ میلیارد دلار یا ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی برای دولت هزینه داشته است.^۲ به علاوه هرچند رؤسای جمهور اسبق ایران مانند رفسنجانی و خاتمی از ضرورت اتمام پرداخت سوبسیدها صحبت کرده اند، ولی هیچ یک از آن ها جرأت انجام این سیاست را نداشتند.

در سال ۲۰۱۰، محمود احمدی نژاد طرح حذف تدریجی سوبسیدهای دولتی را اعلام کرد. در عوض قرار شد تا به جای پرداخت سوبسید، ماهانه مبلغ ۳۸ دلار به صورت نقد پرداخت گردد. اما در واقعیت این رقم هرگز تکافوی افزایش قیمت اقلام غیرسوبسیدی را

وجود ندارد. به همین خاطر تبدیل کردن بحث انرژی هسته ای در ایران به یک "مسأله ملی" یا دفاع از توسعه سلاح های هسته ای در این کشور به بهانه برخورداری سایر کشورهای منطقه و جهان از آن، نتیجه ای جز افتادن در دام پیش گفته را ندارد.

^۲ البته نیازی به گفتن ندارد که در آمارهای ارائه شده از سوی دولت ایران و مشوق های اصلی آن یعنی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، که در راستای توجیه طرح هدفمند سازی یارانه ها منتشر می شود، باید با تردیدهای فراوان نگاه کرد.

مارکسیست ها و حمله نظامی آمریکا به ایران

سخنرانی رفیق مازیار رازی در جلسه پالتاک



با سلام،

من در بحث امشب سعی می کنم تا بر پایه تحلیل ها و برداشت گرایش متبوع خود، به ۳ پرسش مرتبط با عنوان این مطلب در بالا پاسخ دهم.

پرسش اول این است که آیا اصولاً امکان بروز یک حمله نظامی و جنگ تمام عیار، با توجه به تمام تبلیغاتی که امروز در این باره می شود، وجود دارد یا خیر؟ و اگر پاسخ مثبت است، این احتمال تا چه میزان مطرح می باشد؟ این سؤال از این جهت حائز اهمیت است که بسیاری از مردم، چه آن هایی که یک بار طعم تلخ قحطی و ویرانی های ناشی از جنگ را چشیده اند و چه نسل جوانی که تنها شرح این رویدادها را در ذهن خود دارد، دچار نگرانی شده اند و جامعه ایران در کلیت خود به شدت ملتهب گردیده است. بنابراین از نقطه نظر ما لازم است تا برخورد مشخصی نسبت به این پرسش داشته باشیم و اوضاع سیاسی فعلی را در جایگاه و ابعاد خودش مورد بررسی قرار دهیم.

پرسش دوم هم این است که موضع ما به عنوان مارکسیست های انقلابی در صورت بروز چنین جنگی چه خواهد بود و ما در چه جبهه ای قرار خواهیم گرفت؟

تحریم ها نیست".^۳ اما گزارش های داخلی به هر حال نشان دهنده کمبود مواد غذایی و کاهش سرمایه گذاری است.

بار سنگین سرمایه داری عقب مانده ایران که به لحاظ ساختاری تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد و درحال حاضر به دست مقامات فاسد و بی کفایت اداره می گردد، بر دوش کارگران، زحمتکشان و فقرا قرار گرفته است.

مبارزات کارگری

به دلیل ماهیت سلطه طلب و سرکوبگر بورژوازی ایران، جنبش کارگری این کشور شاهد دوره های بسیاری از رشد و پیشرفت آهسته، و حتی سال هایی از توسعه سریع بوده است. هرچند استبدال می شود که دستاوردهای آغاز شده از سال ۱۹۹۷ نهایتاً به دنبال موج سرکوب شدید پس از انتخابات ریاست جمهوری ژوئن ۲۰۰۹ پایان گرفت، ولی قاطعانه باید گفت که ما به دوره "نبود مبارزه" و "شکست" بازنگشته ایم.

مبارزه علیه تعطیلی کارخانجات و اخراج های گسترده، و برای دریافت حقوق معوقه و قراردادهای دائم و غیره ادامه دارد. از آن جا که اتحادیه های کارگری ایران هم چنان غیرقانونی هستند، بسیاری از رهبران کارگری به زندان می افتند؛ برای نمونه: ابراهیم مددی و رضا شهابی (از سندیکای شرکت واحد)، شاهرخ زمانی، محمد جراحی و بسیاری دیگر.

با این وجود اعتصابات بسیار - به همراه اعتصاب های غیرقانونی - و سایر اعتراضاتی که صورت می گیرند، گواهی است بر این مدعا که روحیه مبارزه کارگران درهم نشکسته است. پیروزی اخیر هزاران نفر از کارگران مجتمع پتروشیمی بندرامام، به همراه اعتراضاتی که علیه تغییر قانون کار صورت گرفت، همگی به وضوح نشان دهنده تداوم مبارزه تا زمان درهم شکستن ابزار سرکوب رژیم و محقق شدن مطالبات کارگران می باشد.

^۳ البته رسانه های جهانی برای نشان دادن ابعاد "تأثیر" این قبیل تحریم ها به گزارش ها و داده های جعلی هم روی می آورند (مانند خبر آغاز قریب الوقوع قحطی در ایران).

ربط مستقیمی هم به بازی ندارد. یعنی این که هر یک از طرفین بازی از طریق کرکری خواندن کوشش دارد طرف مقابل خود را تضعیف کند تا این که لغزش و خطایی از او سر زند و بازی به نفع طرف مقابل بچرخد و نهایتاً او برنده شود. ترجمه "کرکری خواندن" در سطح دیپلماسی بین المللی، همان **جنگ سرد** است.

در مورد جنگ سرد ما تجارب تاریخی زیادی داریم، در واقع جنگ سرد طولانی مدتی بین شوروی سابق، یعنی بوروکراسی شوروی و امپریالیزم امریکا، در جریان بود. جنگ سرد هم علائم خاص خودش را دارد. به این ترتیب که افراد، عناصر و مهره هایی در این جا و آن جا حذف و ترور می شوند، بدون آن که سازمان های اطلاعاتی یا گروه های مشخصی آن را به عهده بگیرند و مسئولیت انجام آن را بپذیرند. حتی رویدادهایی لحظه ای رخ می دهد که در ظاهر امر علامت و نشانه قاطع آغاز جنگ به نظر می رسد؛ به عنوان مثال، هنگامی که کوبا در سال ۱۹۶۱ اقدام به استقرار موشک های بالستیک قاره پیمای شوروی در خاک این شبه جزیره نمود، این اقدام به به عنوان آغاز جنگ جهانی سوم تصور شد. در حالی که این رویداد موسوم به "بحران موشکی"، نهایتاً با برچیده شدن موشک ها به وسیله خروشچف خاتمه پیدا کرد. در مورد ایران هم حمله به سفارت بریتانیا در تاریخ ۸ آذر ۱۳۹۰ یک مورد از خروارها نمونه موجود است.

بنابراین جنگ سرد، همه این علائم و نشانه ها را به دنبال خود دارد: ترور، بمب گذاری، انتشار اطلاعات جعلی و تنش هایی که از دید جهانیان به عنوان آغاز جنگ و حمله نظامی دانسته می شود. جنگ ایران و امریکا هم باید در چارچوب این فضا، یعنی جنگ سرد و جنگ روانی در قالب تهدیداتی که طی دهه صورت گرفته است، ارزیابی شود. تمامی مشخصات و ویژگی های این جنگ سرد هم تا به امروز چه از طرف ایران و چه از طرف اسرائیل و امریکا دیده شده است. به هر حال مرحله ای پیش خواهد آمد که تهدیدات، بسیار جدی به نظر خواهند رسید و این تهدیدات جدی در واقع خود را به صورت انجام یک سری عملیات خاص از سوی دو طرف نشان خواهند داد. هم اکنون، یعنی در عرض همین ۲ الی ۳ هفته گذشته، اگر ما به وضعیت جاری از نزدیک نگاه بکنیم، می بینیم که کارزار و هیاهوی به راه افتاده نه علامتی از جنگ واقعی را

و اما پرسش سوم: مشکلات پیش رو، اشتباهات و انحرافات نیروهای چپ و مارکسیست در صورت وقوع جنگ چه خواهد بود و این اشتباهات چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی کدام هستند؟ بنابراین امشب در این بحث کوشش می کنم تا حول این ۳ پرسش کلیدی صحبت کنم و پس از آن می توانیم در هر مورد، وارد جزئیات نیز بشویم.

سؤال نخست:

در مورد احتمال بروز جنگ باید اشاره بکنم که در واقع کوبیدن بر طبل های جنگ در سطح بین المللی شروع شده و بالأخص در یکی دو هفته گذشته پرطنین تر گشته است؛ از این زاویه ما باید بتوانیم توضیح بدهیم که در چه وضعیت و موقعیتی قرار داریم؟ آیا ما واقعاً از طریق نیروهای ضربتی اسرائیل و یا امریکا در حال وارد شدن به یک جنگ تمام عیار و یا حداقل خفیف و کوتاه مدت هستیم؟ و یا اصولاً مسائل دیگری در این بین در جریان است؟

در ابتدا باید ذکر کنم که در مجموع این "کوبیدن بر طبل جنگ" تازگی ندارد و به واقع از یک دهه پیش شروع شده است؛ یعنی از زمانی که جرج بوش (یا بهتر است بگوییم اجماع واشنگتن) با ترسیم "محور شرارت" و قرار دادن ایران در کانون آن، تلاش کرد تا برای تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه، این بار زیر عنوان "مبارزه با تروریسم" و "صدور دموکراسی" وانمود کند که مهم ترین تهدید جهانی، برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی ایران است.

در زمان جرج بوش یعنی حدود ۸ سال پیش هم تهدیدات بسیاری صورت گرفت و ادامه پیدا کرد، بخصوص پس از واقعه ۱۱ سپتامبر در امریکا یکی از محورهای این تهدیدات به غیر از القاعده و رژیم صدام حسین، مشخصاً متوجه ایران بود. بنابراین کوبیدن طبل های جنگ اصولاً تازگی ندارد و این مسأله ایست که باید مورد توجه قرار داد. اما این روزها هیاهوی بیش تری به راه افتاده و واضح است که تهدیدات هم واقعی تر به نظر می آیند.

در این جا برای این که نظر خودم را از این وضعیت روشن تر بیان کنم، مثالی در این مورد می آورم؛ بازی تخته نرد را که همه با آن آشنایی دارند. در کنار این بازی، مهم تر از خود بازی، کرکری خواندن است که

نشان می دهد و نه این که اصولاً شرایطی را برای وقوع چنین جنگی آماده کرده است.

برای این که این تناقضات را بهتر نشان دهیم به چند نمونه اکتفا می کنیم؛ تقریباً ده- دوازده روز پیش وزیر دفاع امریکا لئون پانه‌تا مشخصاً اعلام کرد که به زودی جنگی از طرف اسرائیل شروع خواهد شد و حتی تا جایی پیش رفت که تاریخ آن را هم اعلام کند. او گفت بین ماه های آوریل تا ژوئن این سگ هاری که ما به گردن آن قلاده بسته ایم و تا حالا آن را کنترل کرده ایم، یعنی اسرائیل، در این چند ماه دندان هایش را نشان خواهد داد و گازی از ایران خواهد گرفت. یعنی به طور ضمنی حتی تاریخ این حمله نظامی را هم مطرح کرد. در صورتی که حدود ۱۰ روز بعد از این اظهارات، یعنی ۲ روز پیش، اوباما در یک مصاحبه تمام این مسائل را تکذیب کرد و اعلام کرد که خیر، ما خواهان مذاکره هستیم و اصولاً اسرائیل آمادگی این حمله را ندارد و نمی خواهد چنین نماید و نظایر این ها.

بنابراین این تناقضات نه فقط در سطح رهبری دولت امریکا، که همچنین در خود اسرائیل نیز قابل مشاهده است؛ به طوری که ایهود باراک وزیر دفاع اسرائیل چند وقت پیش اعلام کرد که حمله نظامی، قریب الوقوع است؛ اما پس از دوره ای حرفشان را پس گرفتند و دو روز پیش نتان یاهو، نخست وزیر اسرائیل، اعلام کرد که خیر، این وراجی ها را قطع نمایید و این حرف ها وجود ندارد و غیره... و امروز هم آقای سارکوزی به طور علنی و رسمی اعلام کرد که هرگونه حمله نظامی به ایران محکوم است و باید از طریق محاصره اقتصادی و مذاکره و غیره، مسأله را فیصله داد.

بنابراین می بینیم این انشقاقی که در سطح بین المللی به وجود آمده- حتی در شرایطی که دارند جدی برخورد می کنند و به طور واقعی طبل های جنگ را به صدا درمی آورند- و این تناقض ها، کاملاً آشکارا دیده می شود. از طرف ایران نیز یک چنین عقب نشینی آشکاری بارها وجود داشته است. دولت ایران بلافاصله به دنبال زرمه های تحریم نفت، تهدید کرد که تنگه هرمز را خواهد بست؛ ولی چند روز بعد، دریادار حبیب الله سیاری که پیش از آغاز مانور، بستن تنگه هرمز را منوط به تصمیم "بزرگان" و به راحتی "آب خوردن" دانسته بود، در جریان رزمایش اعلام کرد که جمهوری اسلامی واقعاً قصد بستن تنگه را ندارد. بعد

بلافاصله خودشان اعلام کردند که یک جانبه فروش نفت به بعضی کشورهای اروپایی را قطع خواهند کرد و بعد معلوم شد که یک چنین کاری را هم نمی خواهند انجام دهند!

از طرف دیگر کشورهای اروپایی هم در یک تصمیم بسیار جدی قصد داشتند تا صنایع نفتی ایران را تحریم کنند و سپس این "تصمیم جدی" را موکول کردند به ۶ ماه بعد (با این بهانه که اسپانیا و ایتالیا و یونان در شرایطی نیستند که به این اقدام فوراً ترتیب اثر دهند).

بنابراین درواقع این تناقض گویی ها از طرف رژیم هایی که درگیر "کوبیدن بر طبل جنگ" هستند، بار دیگر نشان می دهد که هدف اصلی آن ها آغاز یک جنگ نیست، هدف اصلی بمباران نیست، هدف اصلی فشار مضاعف بر رژیم ایران است که به پای میز مذاکره بیاید (این بار از موضعی پایین تر). زیرا در تحلیل نهایی از نقطه نظر محاسباتی که این ها می کنند رژیم ایران هم جزئی از نظام سرمایه داری بین المللی است و همچنین این ها متمایل هستند که نهایتاً با رژیم ایران سازش کنند. از طرف دیگر سال های سال کوشیده اند که بدیلی برای این رژیم پیدا نمایند (پروژه "تغییر رژیم" و "انقلاب رنگی")، ولی تاکنون این کار را نتوانسته اند انجام دهند، یعنی بدیل های موجود در سطح بین المللی- مانند احزاب راست ایرانی- هیچ کدام در مقامی نیستند که منافع کامل امپریالیزم را در ایران و در منطقه حفظ کنند و اتفاقاً رژیم ایران برای این که سیاست های امپریالیزم در منطقه را پیش ببرد، بهترین گزینه است. به هر حال وضعیت به شکلی است که از نقطه نظر امپریالیزم امریکا، مسأله تناسب قوا هم مطرح است؛ یعنی واضح است که تاریخ امپریالیزم بر اساس جنگ طلبی و انحصارگرایی بین المللی و همچنین سلطه جویی بنا شده و اگر از نقطه نظر اذهان عمومی کشور خودش در شرایط و موقعیتی باشد که بتواند جنگی راه بیاندازد، این کار را خواهد کرد. منتها امروزه- برخلاف مورد عراق که به واسطه اطلاعات جعلی، بمباران تبلیغاتی و در یک کلام شستشوی مغزی جامعه در ابتدا تاحدودی حمایت افکار عمومی کشور خود را به همراه داشت- در چنین مقامی نیست.

این تهدیدات در شرایطی صورت می گیرد که تمامی سیاست های امریکا در افغانستان و عراق به گل نشسته است و افکار عمومی کلاً پشتیبان یک جنگ تمام عیار

متحدین همیشگی آمریکا بوده و در هر جنگی که اخیراً انجام شده، مانند عراق و افغانستان و لیبی و کشورهای دیگر، درگیر بوده اند. و از طرف دیگر هم واضح است که ایران است با متحدین خودش مانند حماس و حزب الله و غیره (البته جالب است که جمهوری اسلامی در مورد لیبی به طور کامل همسو بودن و همکاری خود با امپریالیسم غرب را نشان داد و حتی مجروحین "انقلاب ناتو" در لیبی را هم به بیمارستان های میلاد و چمران در تهران منتقل کرد!)

معمولاً جراید و رسانه های عمومی در سطح بین المللی به محض ورود دو کشور به جنگ، تمایزی میان دولت مستقر در رأس هر کشور و مردم آن قائل نمی شوند. همان طور که می بینیم و در روزنامه ها می خوانیم، به عنوان مثال از جنگ بین "اسرائیل" و "ایران" صحبت می شود. صحبت از ایران است و هیچ گاه "دولت ایران" سخنی به میان نمی آید. یعنی فرض را بر این می گذارند (یا به مخاطب حفته می کنند) که یک دولتی هست که با برگزاری "انتخابات" بخش زیادی از مردم هوادار و طرفدار خود را نمایندگی می کند؛ بنابراین با اتکا به آراء جمیع مردم و اکثریت آن هاست که این دولت وارد جنگ می شود. در مورد آمریکا هم همین طور می باشد و تصورشان این است.

بنابراین این تمایز را هیچ وقت قائل نمی شوند و این تمایز است که از نقطه نظر تحلیل های مارکسیستی مورد اهمیت است. وقتی که ما می خواهیم وارد مقوله جنگ شویم، مسأله دولت را از مسأله مردمی که در این مملکت وجود دارند تفکیک می کنیم و فراتر از آن، تقسیم طبقاتی خود این "مردم" را هم لحاظ می کنیم. به ویژه طبقه کارگری که در این جوامع وجود دارد و تحت استثمار و ستم است و سایر اقشار ناراضی از دولت و حاکمیت.

البته این عدم تمایز و ارزیابی می تواند در بعضی از موارد درست باشد، مثلاً دوره جرج بوش، یکی از دوره هایی بود که رئیس جمهور توانست پایه اجتماعی نسبتاً بزرگی در جامعه ایجاد کند. بدین ترتیب وقتی حمله نظامی به افغانستان را شروع کرد، چیزی نزدیک به ۷۰ الی ۸۰ درصد آرای مردم را با خود داشت. نظیر همین موضوع در ایران نیز وجود داشته است، یعنی هنگامی که جنگ با عراق شروع شد، در واقع توهمات نسبت خمینی هنوز زیاد بود و جنگی که از

نیست. در واقع برخلاف زمانی که جرج بوش به بهانه ۱۱ سپتامبر توانست از حمایت توده ای در سطح آمریکا برای حمله نظامی برخوردار شود و افکار عمومی آماده جنگ بود، امروز یک چنین وضعیت و شرایطی وجود ندارد. ولی به هرحال با تمام این اوصاف ما این را نباید از محاسبات خود کنار بگذاریم که امکان دارد به دلیل اشتباه و یا لغزشی از طرف دو جریان کاملاً راست گرای مذهبی، مانند نتان یاهو در اسرائیل و خامنه ای در ایران، جنگ مقطعی و محدودی از طریق بمباران ها و فرستادن موشک از سوی طرفین صورت گیرد.

به هرحال اگر چنین وضعی صورت بگیرد به ضرر هر دو دولت خواهد بود، زیرا که هیچ کدام از این دو دولت اکنون در وضعیتی نیستند که یک جنگ تمام عیار و بلندمدت با یکدیگر را تحمل کنند و پایه های توده ای هم در این کشورها کاملاً متزلزل هستند. امروز مصاحبه ای از شبکه "سی ان ان" با بعضی از شهروندان اسرائیلی پخش شد که نشان می داد این ها اصولاً مخالف چنین جنگی هستند و از جنگ خسته شده اند، چرا که ۴۰ سال است در اسرائیل جنگ های متعددی صورت می گیرد و بنابراین مردم عادی خواهان این نیستند که جنگ دیگری از طرف اسرائیل با ایران صورت بگیرد. مسأله حمایت حزب الله در لبنان و سازمان حماس نیز در یک طرف دیگر، تماماً محاسباتی هستند که باید برای شروع یک جنگ تمام عیار انجام دهند و توده های مردم، به طور اعم، اصولاً از چنین اقدامی راضی نیستند.

ولی به هرحال اگر چنین جنگی رخ داد و این حرکت های تهدید آمیز به خصوص از طرف این دو جریان منجر به آغاز جنگی گردد، در آن صورت **موضع مارکسیست های انقلابی چه باید باشد؟**

این سؤال دومی است که می خواستم به آن برخورد کنم و نکاتی را در مورد آن یادآور شوم.

در این جا پیش از این که به مواضع مارکسیست ها اشاره بشود، در واقع باید جبهه های درگیر در جنگ را روشن کنیم و تشخیص بدهیم، یعنی این که چه جبهه هایی درگیر این جنگ خواهند شد؟

واضح است که از یک طرف دولت امپریالیستی آمریکا است با متحدینش مانند اسرائیل و دول اروپایی که از

گرفته و اعتصاب کارگران در تمام بخش های خدمات و غیره کاملاً اقتصاد اسرائیل را مختل کرده بود؛ این ها همگی دالّ بر بحران عمیق اقتصادی این کشور است و این موضوع خود یکی از دلایل تبلیغ جنگ علیه ایران در اسرائیل به شمار می رود. چرا که دولت می خواهد توجه این نارضایتی عمومی در داخل اسرائیل را متوجه جنگ با ایران و حزب الله و غیره بکند. این اعتصاب عمومی که دیروز در اسرائیل صورت گرفت، اولین اعتصاب عمومی بعد از ۵ سال بود و همین چند ماه پیش نیز علیه سیاست های ریاضتی دولت و بحران اقتصادی، اعتراضات عمومی در اسرائیل و در بسیاری از شهرها صورت گرفت.

به هر حال هم اسرائیل و هم امریکا به یمن دموکراسی صوری (بورژوازی)، آرای دارند؛ اگر مشاهده شکاف میان دولت و مردم جامعه در امریکا برای برخی نیاز به مذاقه داشته باشد، دست کم در ایران به طور کامل و شفاف دیده می شود و نیاز به بررسی خاصی ندارد. در داخل ایران بخش وسیع جامعه، شاید ۸۵ درصد و شاید هم بیشتر، عمیقاً از دولت و رژیم کنونی منزجر هستند و واقعیت این است که اگر جنگی هم رخ دهد، تمایلی نخواهند داشت که داوطلبانه از این دولت در مقابل امریکا و یا اسرائیل دفاع بکنند. بنابراین مسأله در داخل ایران اینست که یک **جبهه سوم** بسیار نیرومند ایجاد می شود، یعنی غیر از جبهه امپریالیست ها و متحدینش و جبهه دولت ایران؛ یک **جبهه سومی** در داخل ایران یقیناً شکل خواهد گرفت و نقداً هم شکل گرفته، فقط این جبهه غیرمتمرکز است و غیر متشکل، و کمی سرخورده. در جریان حوادث پس از انتخابات ۱۳۸۸ جامعه در کلیت خود به شدت مورد سرکوب قرار گرفت و طبقه کارگر با وجود این که اعتصابات متعددی داشت (اعتصابات که هنوز هم ادامه دارد) تا حدودی ارباب گردید و رهبران این طبقه دستگیر شدند؛ ولی کماکان این جبهه سوم در داخل ایران وجود دارد و در صورت بروز جنگ واضح است که این جبهه سوم نقش بسیار تعیین کننده ای ایفا خواهد کرد.

ما به عنوان مارکسیست های انقلابی گرچه همیشه مدافع حقوق دموکراتیک در جامعه هستیم (از قبیل آزادی، سکولاریزم، حق بیان، حق اعتصاب، و مدافع تمام حقوقی که در جامعه کنونی مورد تهاجم قرار گرفته است)، ولی مسأله ما صرفاً مسأله تحقق حقوق دموکراتیک نیست و ما خواهان فراتر رفتن از این ها

طریق صدام حسین با پشتیبانی امریکا به ایران تحمیل شده بود، داوطلبان زیادی داشت. بخصوص در بخش کارگری زیاد بودند کسانی که تمایل داشتند به جنگ بروند و تحت سیاست های ارتش خمینی، علیه رژیم صدام بجنگند.

از این نقطه نظر تحت شرایط خاصی دولت و توده ها یک سیاست مشترک را اتخاذ و توده ها از سیاست دولت حمایت می کنند؛ ولی این دوران بسیار **موقتی** است و همیشگی و دائمی نیست. در شرایط کنونی حتی در امریکا این مسأله وجود ندارد، یعنی امروز حتی اوباما از اکثریت آراء برای اعلام یک جنگ برخوردار نیست و جبهه ای که در امریکا به وجود خواهد آمد، تعداد زیادی از ناراضیان وضع موجود را (که بسیاری شان امروز در قالب جنبش اشغال وال استریت به خیابان ها آمده اند) دربر خواهد گرفت. بحران اقتصادی وجود دارد و اتفاقی نیست که جناب اوباما در نطق پیشا انتخاباتی خود همین دیروز اعلام کرد که ما خواهان جنگ با ایران نیستیم، بلکه به دنبال مذاکره هستیم.

در واقع آرای انتخاباتی (به مثابه یک ویتزین) برای این سیستم مهم است و به همین جهت تلاش می شود تا آن را بسازند؛ چنان چه این تمایلات توده ای در حمایت از جنگ ایجاد و تقویت شود (یعنی آمادگی ذهنی و جوّ روانی مساعد ایجاد گردد)، آن وقت قویاً طبل های جنگ ها را به صدا درمی آورند و به احتمال قوی این جنگ را انجام می دهند. ولی در حال حاضر چنین نیست و زمانی که اوباما هم صحبت از مذاکره می کند، نشان می دهد که نیروهای طرفدار جنگ به شدت کاهش پیدا کرده اند، حالا ممکن است هنوز ۲۰ الی ۳۰ درصد جامعه یعنی جریانات شدیداً راست گرای مذهبی هنوز وجود داشته باشند که متمایل به جنگ باشند، مثل همین آقای میت رامنی که یکی از رقبای اوباما است و اعلام کرده که خواهان جنگ با ایران می باشد و پشتیبانان او همین مورمون ها و جریانات راست گرای مذهبی هستند. ولی به هر حال در شرایط کنونی در داخل امریکا هم اگر بخواهند این جنگ را سازمان دهند، واقعیت اینست که این تناسب قوا به نفع آنان وجود ندارد و از حمایت توده ای برخوردار نیستند.

در داخل اسرائیل هم همین طور، اگر اخبار اسرائیل در طول یکی دو روز گذشته دنبال کرده باشید، مشاهده می کنید که همین دیروز اعتصاب عمومی صورت

در داخل ایران هم چنین خواهد شد و این گونه نیست که وقتی نیروهای بسیج و مسلح می شوند و در ارتش جای می گیرند، محققاً همه از هواداران و طرفداران رژیم اختناق در ایران باشند و بدون کوچکترین برخوردی با رژیم، مبارزه با امپریالیسم را تا به آخر انجام دهند. بالعکس اگر جنگی رخ دهد، این جبهه سوم ضمن این که نیروها را متوجه مبارزه با امپریالیسم می کند، در عین حال به تمرکز و سرپیچی دست خواهد زد و می تواند مبارزه را هم زمان با رژیم استبدادی در ایران آغاز کند و پس از عقب راندن امپریالیسم، قادر می شود تا این رژیم را هم ساقط کند و دولت کارگری و دولت شورایی را بنا نهد.

از این نقطه نظر اهمیت تقویت جبهه سوم درک می شود، یعنی جبهه سوم در شرایط بروز جنگ، جبهه سوم با چشم انداز انقلاب، با چشم انداز تبدیل جنگ امپریالیستی علیه رژیم اسلامی به یک جنگ طبقاتی و این یکی از وجوه تمایز موضع مارکسیست های انقلابی با مواضع سایر جریانات است.

سؤال سوم این است که وضعیت بین المللی و وضعیت داخلی در میان مارکسیست ها و جریانات چپ در صورت وقوع جنگ چگونه خواهد شد؟

در این جا دو انحراف بسیار مشخص وجود دارد و نقداً بروز کرده است. یک انحراف این است که در واقع با اتکا به تجارب عراق، می توان به استقلال قومی دست یافت؛ این انحراف مشخصاً از سوی برخی رهبران و سازمان های گرد سر زده و می زند؛ و به زعم آن ها، تجربه عراق نشان داده است که اگر به شکلی از امریکا حمایت کنند، شرایطی آماده می شود که می توانند بخش گرد نشین عراق را مستقل و خودمختار کنند. از این نقطه نظر گرایش های مختلفی از کردهای ایران هم می توانند به این نتیجه برسند که شاید این تاکتیک خوبی باشد که در جنگ بین امریکا و ایران ما هم متمایل به امریکا گردیم و به یمن مداخله امریکا شرایطی آماده شود که ما هم به حق تعیین سرنوشت خود برسیم.

از طرف دیگر هم بسیاری از نیروهای سانتریستی در این جبهه قرار گرفتند، یا تلویحاً و یا علناً، حالا شاید به طور مشخص اعلام نکنند که ما برای سرنوشتی نظام جمهوری اسلامی طرفدار امریکا هستیم، ولی در بسیاری از موارد در مقالاتشان دیده شده است که برخی از نیروهایی که خودشان را مارکسیست و لنینیست و

هستیم و بر اساس بنیادهای فکری خود این تجربه را آموخته ایم: مسأله ما نظام سرمایه داری ایران است که خود متکی به نظام سرمایه داری بین المللی است و از این نقطه نظر مسأله ما در داخل ایران این است که در **صورت بروز جنگ این جبهه سوم را به یک جنگ طبقاتی، جنگی که به سرنوشتی رژیم منجر می شود،** مبدل کنیم و از این نقطه نظر بسیار مهم است که این جبهه سومی که در جامعه ایجاد شده تقویت گردد و هم این که در راستای مبارزه برای سرنوشتی این رژیم تحقق پیدا کند. **این مسأله بسیار مهم و کلیدی است که در تحلیل های ما جای دارد.**

افرادی ایراد می گیرند که فرضاً اگر جنگی رخ دهد، متعاقباً در سطح جامعه سربازگیری خواهد شد و واضح است که جوانان و بسیاری از نیروهایی که به هر حال ارتباطی با سپاه پاسداران و بسیج و نظایر این ها ندارند، برای جنگ با نیروی خارجی بسیج خواهند شد و از این نقطه نظر نیروهایی که در سطح جامعه حضور دارند بالأجبار موظف می شوند که سلاح به دست بگیرند و برای دفاع از تمامیت ارضی، مثلاً در ارتش شرکت نمایند؛ در نتیجه، بنا به استدلال این گروه، اگر ما توجه خودمان را به این جبهه سوم معطوف کنیم، عملاً به شکلی رژیم را تقویت کرده ایم. به نظر من این استدلال کاملاً نادرست است؛ به مثال های خیلی مشخصی که همین امروز دیده می شوند توجه کنید. در سوریه می بینیم که هنوز هیچ نیروی بین المللی (برخلاف مورد لیبی) برای مداخله نظامی به میدان نیامده و یا هواپیماهای ناتو هنوز جایی را بمباران نکرده اند، ولی کماکان می بینیم که انشعاقی در ارتش به وجود آمده و بخش عمده ای از گرایش های سنی مذهب در ارتش، به ارتش مستقل علیه بشار اسد و دولت ملحق شده اند. بنابراین انشعاق در ارتش بخصوص در دوران جنگ در واقع پیش شرط ها و پیش زمینه های انقلاب را فراهم می آورد.

در روسیه در جریان انقلاب اکتبر نیز همین اتفاق افتاد، یعنی نیروهای مسلح در واقع سربازان و افسران مسلحی بودند که به انقلاب و ارتش سرخ ملحق شدند، بلشویک ها از طریق همین سربازان و افسرانی که تا چند ماه پیش در ارتش تزار و در ارتش دولت سرمایه داری نقش داشتند، توانستند این افراد را جلب انقلاب بکنند.

است؛ جالبست که در خود اسرائیل، جامعه روز به روز بیش تر در تقابل با این باند قرار می گیرد، با این حال برخی جریاناتی که خود را بی شرمانه "چپ"، یعنی مخالف وضع وجود و نظام سرمایه داری-امپریالیزم می دانند، به اسرائیل یا امریکا دل می بندند.

بنابراین قرار گرفتن در جبهه امپریالیزم با هر توجیهی و تحت هر لوایی، چه ضمنی و چه مشخص، صریحاً خیانت به منافع توده های مردم در داخل ایران است. از این نقطه نظر باید کاملاً روشن ساخت که این سیاست ها، جهت گیری ها و توهم ها که از طریق برخی نیروهای ظاهراً چپ (باید گفت چپ های ساخته سی آی ای) صورت می گیرد، در جبهه مخالف منافع توده ها قرار دارد.

نقطه مقابل این انحراف، انحراف دیگری است که عمدتاً از سوی نیروهای بین المللی با برچسب مارکسیست و تروتسکیست و جریانات مشابه آن ها صورت می گیرد و آن هم این است که با آوردن چند نقل قول از مارکس و لنین و تروتسکی، اعلام می کنند که ما مارکسیست ها باید در مقابل تهاجم امپریالیستی از بورژوازی ملی، ولو ارتجاعی، دفاع نظامی کنیم، زیرا اگر امپریالیزم پیروز گردد، وضعیت در سطح جهانی و در آن مملکت کاملاً بدتر از آن چیزی می شود که در گذشته بوده است.

اما موضعی که آن زمان لنین و تروتسکی گرفتند، در حدود صد سال پیش، کاملاً متفاوت است با شرایطی که امروز وجود دارد. این دوستان، رفقای سابق که به هر حال به خود تروتسکیست می گویند، تصور می کنند که با آوردن چند نقل قول به عنوان "سند" از کتاب های تروتسکی و لنین می توانند خودشان را در مقامی ببینند که جبهه گیری را به سمت و سوی تقویت یک رژیم ارتجاعی سوق بدهند، یعنی بسیاری از این گروه ها متأسفانه امروز در صف مدافعین جمهوری اسلامی ایستاده اند و از این نقطه نظر این ها به وضوح در صف ضدانقلاب جای گرفته اند و در مخالفت با منافع توده های ایران ایستاده اند. زیرا که رژیم ایران یک رژیم کاملاً مرتجع است و از پایه اجتماعی توده ای برخوردار نیست.

طبقه کارگر، حی و حاضر در داخل ایران وجود دارد، سابقه مبارزات طولانی به همراه خود دارد و در به زیر کشیدن و سرنگونی یکی از رژیم های اختناق آمیز

کمونیست و کارگری و غیره جا می زنند، چندان هم از حمله نظامی احتمالی به ایران ناراحت نیستند و در واقع گوشه چشمی هم به آن نشان می دهند. تصور کودکانه آن ها اینست اگر اسرائیل با بهره گیری از قدرت نظامی و حمایت از سوی امریکا به ایران حمله، رژیم ایران سرنگون می شود و از آن جایی که تنها حزب موجود در ایران که می تواند قدرت را در دست بگیرد حزب آنان است، می توانند انقلاب را تحت رهبری خود هدایت کنند و قدرت بگیرند!

این تمایلات در ایران دیده می شود؛ به تازگی هم در داخل ایران یکی از نمایندگان و سخنگویان یکی از جریانات به اصطلاح چپ (در حقیقت باید گفت اولترا راست در پوستین چپ) مشخصاً اعلام کرده که بد فکری نیست ناتو هواپیماهایش را بیاورد و مباران بکند و از این طریق ما، مانند لیبی، "آزاد" شویم، و سرنوشت خودمان را در دست بگیریم!

بنابراین یک چنین انحرافاتی در درون جنبش چپ، در میان کسانی که خود را متأسفانه رادیکال و مارکسیست هم می دانند، به وجود آمده است؛ این خطای فاحشی است که ماهیت واقعی امپریالیزم امریکا را کاملاً نادیده می گیرد و در عین حال ابتدایی ترین اصول مارکسیزم را تحریف می کند و زیر پا می گذارد؛ در نتیجه از رژیم های سلطه گرایی که هیچ چیز جز منافع امپریالیزم را تأمین نمی کنند، رسماً دعوت به مداخله برای به ارمغان آوردن "دموکراسی" می شود، یعنی مفهومی که از ماهیت طبقاتی خود تهی می شود و صرفاً به چیزهایی تقلیل پیدا می کند که حتی در خود کشورهای "مهد دموکراسی" هم، من جمله امریکا، نقض می گردند.

در امریکا مدتی پس از آغاز و فراگیر شدن بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، جنبشی تحت عنوان "جنبش ۹۹ درصدی ها"، یعنی جنبش ۹۹ درصد از مردم، پا گرفت. در داخل امریکا دولت در دولت اعمال می شود، یعنی در یک سو دولتی وجود دارد به نام وال استریت که تمام اجزای تصمیم گیری ها و تمام مسائل مشخص من جمله انتخابات ریاست جمهوری را تعیین می کند.

در داخل اسرائیل هم همین طور، باند مشخصی وجود دارد که به جریان نتان یا هو و جریانات مذهبی افراطی وابسته است و با اتکا به آن ها در حکومت قرار گرفته

علل شکست انقلاب اکتبر

مازیار رازی



بخش اول

انقلاب اکتبر درس های بسیار مهمی برای ما دربر دارد؛ یکی از درس هایی که طی جلسه قبل هم در مورد آن صحبت شد، نحوه سازمان یافتن تدارکات این انقلاب بود. چرا که انقلاب های بسیاری در سراسر جهان رخ می دهند، اما انقلاب پرولتری اصولاً رخ نداده است، به غیر از یک انقلاب و آن هم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ از این نقطه نظر مسأله تدارکات این انقلاب، یعنی ۲۰ الی ۲۵ سال تدارکات این انقلاب مسأله مهمی بوده و درس های بسیار مهمی از این انقلاب می توان استنتاج کرد. یکی از این درس ها، تشکیل و سازماندهی حزب پیشتاز انقلابی یا حزب لنینیستی و بلشویکی بود.

این حزب در واقع موفق شد که در درون طبقه کارگر به طور سیستماتیک حاضر باشد، دخالتگری نکند و بدین ترتیب اعتباری در بین کارگران پیدا نماید. این حزب هم به هر حال در این انقلاب سهم عمده ای داشت، ولی انقلاب اکتبر کار توده های کارگر بود، کار شوراها بود و به تصمیم شوراها کارگری صورت گرفت. این درس اولی بود که از این انقلاب گرفتیم.

درس دوم انقلاب این بود که انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده هم می توانند آغاز شوند و تحقق پیدا کنند؛ در قرن هفدهم و هجدهم صحبت از این بود که فازهای مختلفی باید طی شود تا طبقه کارگر برای انقلاب آمادگی کسب کند و سپس فاز بعدی انقلاب ها، بعد از انقلاب های دموکراتیک این خواهد بود که به هر حال یک سلسله اتفاقاتی باید بیفتد تا طبقه کارگر در آن جهت خود را آماده کند و پس از یک دوره ای به

تاریخ، یعنی رژیم شاهنشاهی، به طور مؤثر شرکت داشته است؛ به علاوه تجربه شوراها کارگری و شوراها محلات و سربازان نیز در داخل ایران وجود داشته و این وضعیت با شرایط صد سال پیش یک کشوری مانند اتیوپی و یا مثلاً برزیل (که در یکی از مثال های بحث تروتسکی آمده است) از زمین تا آسمان متفاوت است؛ آن ها گمان می کنند که به اجبار باید بین دو جبهه آمریکا و ایران دست به انتخاب بزنند و سپس استناد می کنند که ما از ایران حمایت می کنیم، بدون این که روشن بکنند حمایت از ایران به چه مفهوم است. هرچند ما یک مفهوم به اسم تمامیت ارضی ایران داریم، ولی مسلماً ما از دشت و دمن در مقابل امپریالیسم حمایت نمی کنیم، در ایران طبقات مردمی وجود دارند، در ایران یک رژیم سرکوبگر وجود دارد که توده های وسیع مردم را سرکوب و ارباب کرده است و می کند. تحت هیچ شرایطی، هیچ مارکسیستی که امروز خائن به منافع طبقه کارگر خود نباشد نمی تواند از این رژیم حمایت بکند، حتی در صورت بروز جنگ. این انحرافی که امروز هم در سطح بین المللی وجود دارد، کاملاً باید افشا و طرد گردد و به مدافعین آن هشدار داده شود که در آینده به عنوان خائنین به جنبش کارگری و مردم شناخته خواهند شد؛ موضع گیری های کنونی آن هاست که آنان را در صف انقلاب و یا ضدانقلاب قرار می دهد و نه نقل قول های مارکس و سخنرانی های آتشین.

به هر حال در شرایط کنونی امکانات یک جنگ تمام عیار وجود ندارد و در مجموع شرایط جنگ سرد است، با این وجود ممکن است در شرایطی که دو سگ هار در مقابل هم قرار گرفته اند، قلاده رها شود و یک جنگ محدود و مقطعی شروع گردد؛ زمانی که چنین جنگی به وقوع بپیوندد، به طور واضح و روشن گرایش مارکسیست های انقلابی در کنار توده های طبقه کارگر و زحمتکشان و زنان و ملیت های تحت ستم قرار خواهند گرفت و نه در کنار رژیم جمهوری اسلامی و یا امپریالیسم؛ از نقطه نظر تشکیلات و مبارزات کوشش می کنند و تدارکی می بینند برای ایجاد یک جبهه سوم متشکل و مسلح در جهت مبارزه با امپریالیسم و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و تحقق یک نظام عادلانه متکی به اکثریت جامعه.

با تشکر از وقتی که در اختیار من قرار دادید.

و نظرات جدیدی منطبق بر گرایش‌های ناسیونالیستی و بورژوازی و غیره حاکم گردید.

اکنون ببینیم که این تئوری‌هایی که کنار گذاشته شد چه بوده است؟ البته قبل از این که به بخش‌های مختلف این انقلاب بپردازیم- که به اعتقاد من انقلابی بود که بیشتر از ۷ الی ۸ سال دوام نیاورد- باید ببینیم که مارکس چه نظراتی را ارائه داد و کدام یک از نظرات او بود که اجرا نشدند.

نخستین نکته‌ای که کارل مارکس روی آن اصرار داشت و در ارتباط با جامعه سوسیالیستی از آن صحبت می‌کند (کارل مارکس نه تنها خود تحلیل‌های مشخصی از قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری ارائه داد، بلکه در مورد جامعه آتی هم صحبت کرد و مقالات و مطالب بسیاری نوشت) مشخصاً در نقد برنامه‌ی گوتا و تا حدودی هم در گروندریسه، این بود که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند به رهبری پرولتاریا آغاز شود و این آمادگی وجود دارد. اما زمانی که انقلاب تحقق پیدا می‌کند و زمانی که نظام سرمایه‌داری سرنگون می‌شود، در واقع این آغاز انقلاب سوسیالیستی است، و نه تحقق ساختمان سوسیالیستی در فردای انقلاب، بلکه یک پروسه و روندی را این انقلاب در پیش روی خود خواهد داشت، که این روند یک روند انقلابی است، روندی که در آن هر روز و هر ساعت باید تحولات نوینی رخ دهد تا این انقلاب نهایتاً به یک انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

کارل مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا مشخصاً اشاره می‌کند که انقلاب سوسیالیستی وقتی صحبت از شیوه تولید نوینی می‌کند، اجزای مختلفی دارد. این اجزا بالاجنب شامل وجوه تولید، توزیع، مبادله، مصرف می‌شود. این انقلاب وقتی سازمان پیدا کرد- یعنی انقلاب سوسیالیستی که به رهبری پرولتاریا تحقق پیدا کرد- وارد شیوه تولیدی غیرسرمایه‌داری می‌گردد و یک سلسله از سایر وجوهی که در جامعه وجود دارد کماکان برای دوره‌ای طولانی بورژوازی باقی خواهند ماند.

به طور مشخص وجه توزیع، وجه مبادله و بسیاری از این وجوهی که ما در سطح جامعه سرمایه‌داری می‌بینیم، بقا پیدا خواهند کرد؛ این پروسه ایست که آغاز می‌گردد. آن چیزی که مرکزی است و مسئله انقلاب را نشان می‌دهد این است که انقلاب باید در واقع

قدرت برسد؛ اما انقلاب اکتبر، مطابق با بحث‌هایی که کارل مارکس هم در ۱۸۴۸ در ارتباط با انقلاب آلمان به میان آورده بود، اثبات کرد که پرولتاریا در این دوره آمادگی تسخیر قدرت را دارد.

در حقیقت لزومی ندارد که انقلاب، از فاز بورژوازی دموکراتیک بگذرد. زیرا طبقه کارگر به نقد آمادگی عینی تسخیر قدرت را دارد (به شرطی که آمادگی ذهنی را بیابد). این یکی دیگر از درس‌هایی بود که پیشتر در موردش صحبت کردیم.

اما واضح است که این انقلاب به شکست انجامید، در واقع شرایطی ایجاد شد که یک انقلاب پیروزمند پرولتری بعد از چند سال شکست خورد؛ اما شکست این انقلاب هم، برای ما حامل درس‌های بسیاری است، که ما باید به هر حال از این درس‌ها برای انقلاب آتی ایران استفاده کنیم. به عبارت دیگر، همان طور که ما از پیروزی انقلاب اکتبر درس‌هایی را برای بکارگیری در انقلاب آتی ایران آموختیم، به همان ترتیب می‌توانیم- و می‌باید- از شکست این انقلاب نیز درس‌هایی برای انقلاب آتی خود کسب کنیم.

از این نقطه نظر است که شکست انقلاب اکتبر همان قدر برای ما حائز اهمیت است که پیروزی این انقلاب. به نظر من در مورد شکست انقلاب اکتبر در مجموع بحث‌های زیادی وجود دارد- رخ دادن جنگ داخلی و یک سلسله اشتباهات درونی و غیره.

یک سلسله توجیحاتی هم در ارتباط با شکست انقلاب اکتبر از طرف گرایش‌های مختلف انقلاب در طول تاریخ ارائه شده است، از جمله خود لنینیست‌ها و تروتسکیست‌ها و کسانی که مدافع این انقلاب بودند. به نظر من در وهله نخست باید به این مسأله توجه کنیم که این انقلاب در واقع به دلیل یک علت مرکزی به شکست انجامید. و آن هم به کار نگرفتن و بحث‌ها و نظرات اساسی مارکسیستی و تجدید نظر در آن‌ها بود. در مجموع مسأله اصلی اینست که نظرات مختلفی که مارکس ارائه داده بود و بر اساس آن انقلاب اکتبر به پیروزی رسیده بود، و کل حداقل رهبران حزب بلشویک هم بر این نظرات واقف بودند، به درستی بکار گرفته نشد و در بعضی موارد- از سال ۱۹۲۵ به بعد- کاملاً خلاف آن اقدام شد؛ در واقع تئوری‌ها و نظرات کارل مارکس به کناری پرتاب شد و تئوری‌ها

ترین دولت هایی خواهد بود- و باید باشد- که تاریخ به خود دیده است، یعنی دموکراسی ای که این دولت اعمال می کند باید به مراتب عالی تر از دموکراسی بورژوازی باشد. دموکراسی کارگری از یک سو ضامن رشد نیروهای مولده در یک کشور- ولو کشوری عقب مانده مانند روسیه اوایل قرن بیستم و یا ایران- است و از سوی دیگر ضامن گسترش انقلاب های سوسیالیستی به سایر نقاط جهان.

دموکراسی کارگری به مفهوم آزادی بیان، آزادی احزاب و گرایش های درون احزاب، آزادی مطبوعات و ایجاد نهادهایی غیر از طبقه کارگر که سایر اقشار جامعه مانند خرده بورژوازی در شهرها و دهقانان را دربر گیرد، جامعه را به لزوم این انقلاب و لزوم ساختن سوسیالیسم متقاعد می سازد.

اگر پس از انقلاب دموکراسی کارگری- به این مفهوم که تمام اقشار جامعه واجد شرایط برای ابراز نظر و دخالت مستقیم در تصمیم گیری های دولت باشند- وجود نداشته باشد، واضح است که این انقلاب به کجراه خواهد رفت. در داخل روسیه نیز چنین اتفاقی افتاد. اولاً نیروهای مولده نه تنها پیشرفتی نکرد، بلکه پس از دوره ای به عقب رفت. از طرف دیگر انقلاب اکتبر در انزوا باقی ماند، یعنی انقلاب های دیگری صورت نگرفت (یا به شکست انجامید).

بحث بلشویک ها دقیقاً این بود که برای تداوم و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، انقلاب باید در سایر کشورها- به ویژه کشورهای صنعتی پیشرفته- نیز رخ دهد و به همین دلیل به وقوع انقلاب در آلمان و مجارستان امید داشتند. اما متأسفانه این انقلابات به شکست انجامید.

بنابراین همه نظراتی که کارل مارکس در ارتباط با جامعه آتی مطرح کرده بود- با وجود این که رهبران بلشویک به این نظرات واقف بودند و با برنامه وارد این انقلاب شدند- تحقق پیدا نکرد. واضح است که وقتی این نظرات تحقق پیدا نکرده باشند، این انقلاب به شکست می انجامد. این موضوع باید از لحاظ تئوریک مورد توجه قرار گیرد که حتی اگر امروز در یک کشور پیشرفته صنعتی مانند انگلستان و یا فرانسه انقلاب رخ دهد و این انقلاب در انزوا باقی بماند و به جاهای دیگر گسترش پیدا نکند و در واقع نتواند نیروهای مولده را فراتر از سطح نیروهای مولده در

نیروهای مولده را در تحلیل نهایی رشد دهد تا اهداف خود را تحقق بخشد. یعنی این که شرایطی را مهیا نماید که بارآوری کار بالا رود، طبقه کارگر به طور عموم- یعنی نود درصد از جامعه، یا کل جامعه- با کار کمتر، امکانات بهتری پیدا کنند؛ بتوانند فرهنگ خود را ارتقا دهند و با کار کمتر، برای اولین بار زندگی انسانی تری داشته باشند.

منتها لازمه این مسائل آنست که نیروهای مولده در سطح جامعه رشد پیدا کند، در نتیجه انقلابی که در یک مقطع و در یک کشور بخصوص عقب افتاده رخ می دهد، باید به سایر کشورها گسترش پیدا بکند- از جمله حداقل به چند کشور دیگری که از لحاظ صنعتی پیشرفته تر از سایر کشورها هستند- تا با اتکا به این پایه مادی اولیه که در این کشورها وجود دارد و تحت کنترل حکومت های کارگری قرار می گیرد، بتواند آغاز به ساختن سوسیالیسم بکند.

بنابراین کارل مارکس اصولاً در بسیاری از مقالات و مطالبی که می نوشت صحبت از این می کرد که انقلاب به این علت اصولاً رخ می دهد که نیروهای مولده در یک مقطع خاصی در تناقض با مناسبات تولیدی قرار می گیرند. نیروهای مولده عمدتاً مانند نیروی کار و ابزار تولید و غیره با شکل مالکیتی که در جامعه وجود دارد در تضاد قرار می گیرند. و این انقلاب ها اصولاً زمانی رخ می دهند که این تناقض، زنجیرهایی بر پای رشد نیروهای مولده می بندد و امکان رشد را از آن سلب می کند. از این جاست که انقلاب ها آغاز می شوند، این انقلاب ها واضح است که در نهایت باید تبدیل به انقلاب هایی جهانی شوند تا به شیوه تولیدی مد نظر، یعنی شیوه تولید سوسیالیستی، برسند.

از این نقطه نظر بحثی که کارل مارکس می کند این است که این انقلاب هم به هر حال باید سازمان یافته باشد، وقتی که قدرت به دست طبقه کارگر می افتد، طبقه کارگر بدون سازمان دهی، بدون متشکل شدن و به صورت فردی و یا با افراد یا کمیته های محلی یا کمیته های کارخانه، نمی تواند اقتصاد سوسیالیستی را سازمان و همچنین انقلاب را به سایر نقاط جهان گسترش دهد؛ این انقلاب باید در واقع تحت کنترل دولتی باشد. این دولت، دولتی است که کارل مارکس از آن به نام دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نام می برد، دولتی که در واقع وجه مشخصه آن اینست که یکی از دموکراتیک

برنامه «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» در
تلویزیون ترکیه



چند روز پیش ما اخباری از انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER) دریافت نمودیم مبنی بر آن که اخیراً برنامه ای در مورد این انجمن از سوی [کانال تلویزیونی IMC](#) (یکی از کانال های ملی ترکیه) پخش گردیده است.

کانال تلویزیونی IMC، یکی از محدود کانال های چپ ترکیه است که در میان بخش های مترقی جامعه ترکیه- یعنی کارگران، کردها، افراد چپ گرا و غیره- مخاطب دارد. بایرام ایلماز، سرپرست UID-DER، و ایلم پینار، فعال سیاسی- اجتماعی، نزدیک به ۳۰ دقیقه در این برنامه حضور یافتند و به توضیح فعالیت ها و مواضع این انجمن پرداختند.

طی این برنامه، کمپین های مختلف UID-DER مورد توجه قرار گرفتند، من جمله کمپینی که این انجمن علیه تلاش های دولت ترکیه برای دست اندازی به حق سنوات کارگران در این کشور به راه انداخته بود. از زمان آغاز به کار کمپین مزبور در مناطق اساساً کارگری (حدوداً سه ماه پیش)، صدها هزار نفر از کارگران از این تلاش های دولت مطلع شده اند و متعاقباً صدها هزار امضا جمع آوری شده است.

از دیگر کمپین های UID-DER که در این برنامه تلویزیونی مورد اشاره قرار گرفت، اقدام دفاع از کارگران ایرانی و همبستگی با آنان بود. مجری برنامه، خود یکی از کسانی بود که طومار اعتراضی مربوط به کمپین همبستگی را امضا کرده بود. فیلم ویدیویی این برنامه در حال حاضر در صفحه اصلی [وب سایت](#) انجمن همبستگی بین المللی کارگران موجود است (قسمت بالای ستون سمت راست).

شبكة همبستگی کارگران ایران (IWSN)

۲۷ مارس ۲۰۱۲

جامعه سرمایه داری به جلو ببرد، انقلاب نهایتاً شکست خواهد خورد.

نکته اساسی و مهمی که کارل مارکس به آن اشاره کرد و تضمین کننده تداوم انقلاب است، مسأله دموکراسی کارگری است که تحت هر شرایطی باید کاملاً رعایت شود.

اکنون می پردازیم به خود پروسه انقلاب. من پروسه حدوداً ۱۰ ساله انقلاب را به ۴ قسمت تقسیم کرده ام، زیرا اغتشاش نظری در این مورد زیاد است و تحریفات زیادی در ارتباط با این دوران وجود دارد- چه از سوی جریاناتی در درون جنبش چپ که مغرضانه با انقلاب اکتبر برخورد می کنند و ضمن مخدوش ساختن این دوران، مشخصاً حزب بلشویک و لنینیست ها را مورد حمله قرار می دهند و چه نیروهای راست- بورژوازی و امپریالیزم- که دقیقاً با یک چنین روشی با انقلاب اکتبر برخورد می کنند و آن را یک کودتا می دانند؛ کودتایی که از طرف اقلیتی در جامعه، یعنی بلشویک ها بر طبقه کارگر تحمیل شد و پس از سوار شدن بر جنبش کارگری، سرکوب را آغاز کردند. هر دوی این گرایشات وانمود می کنند که استالینیزم، همان ادامه لنینیزم است و لنینیزم هم تئوری کودتا را در سر می پرورانده و طبقه کارگر را فریب داده است.

این ها بحث هایی است که هم از طرف آنارشیست ها و آنارکوسندیکالیست ها و انواع و اقسام گرایشات خرده بورژوا در سطح جامعه عنوان می شود و هم از طرف امپریالیزم. برای ما که می خواهیم به طور مشخص برخورد غیرمغرضانه و غیرمتعصبانه داشته باشیم، این موضوع بسیار مهم است؛ چرا که آن طرف سکه برخوردهای مغرضانه آنارشیست ها، همان برخوردهای جریانات استالینیستی مانند حزب توده وجود دارد که عمدتاً تمام کجروی ها و جنایت هایی را که در دوران استالین صورت گرفته است، به مسأله انقلاب اکتبر وصل و توجیه می کنند.

بنابراین در مقابل برخوردهای مغرضانه، باید از برخوردهای متعصبانه هم دوری کرد؛ از این نقطه نظر من این چند سال از انقلاب اکتبر را به ۴ دوره تقسیم می کنم و هرکدام را به شکلی کوتاه در وقت محدودی که موجود است بررسی می نمایم و بعد اتفاقات مهمی که در این دوران رخ داده و بحث انگیز بوده است را مختصراً مورد اشاره قرار می دهم.

حملاتی که دستاوردهای طبقه کارگر را نشانه می رود، برای کسب حقوق جدید نیز مبارزه می کند. کمپین ما در مبارزه با تلاش های صورت گرفته برای دست اندازی به حق سنوات خدمت کارگران [در ترکیه]،

پاسخ عظیم به فراخوان «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»!

همبستگی با طبقه کارگر ایران رو به رشد است!



وارد عمل شد و پس از تماس با صدها هزار نفر از زحمتکشان، قریب به ۶۰ هزار امضا جمع آوری نمود.

پیوند UID-DER با توده های کارگر، خود را در قالب همبستگی بین المللی نیز آشکار می سازد. انجمن همبستگی بین المللی کارگران با اداره بخش ترکی کمپینی که اتحادیه های کارگری ژاپن با هدف تعطیل نمودن تمامی تأسیسات انرژی هسته ای در جهان ایجاد کرده بودند، توانست تا با ده ها هزار نفر از مردم ارتباط بگیرد. در این کمپین، ضمن افشای سرمایه داری، علت خواست تعطیلی تأسیسات هسته ای نیز به کارگران توضیح داده می شد. کمپین همبستگی ما در اعتراض به سرکوب و آزار طبقه کارگر ایران نیز با توجه روزافزونی رو به رو گردیده است؛ صرف نظر از اتحادیه های کارگری، روشنفکران، هنرمندان و کارگران در فهرست زیر، ما عمیقاً از تمامی برادران و خوهران خود در طبقه کارگر که با امضا کردن طومار اعتراضی به کمپین پیوستند و همبستگی خود را نسبت به طبقه کارگر ایران ابراز داشتند، قدردانی می کنیم.

(برای مشاهده فهرست امضاها به سایت میلیتانت رجوع کنید)

کمپین انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER) با عنوان «سرکوب طبقه کارگر ایران را متوقف کنید!» توجه قابل ملاحظه ای را به سوی خود جلب کرده است. این کمپین نه تنها از سوی کارگران، که هم چنین از طرف رهبران و مقامات اتحادیه های کارگری، روشنفکران، هنرمندان، دانش پژوهان، نمایندگان احزاب و انجمن های همسو با منافع کارگران، حمایت می شود. افراد و سازمان های مذکور، توجه خود به مسئله سرکوب کارگران در ایران را با امضا کردن طومار اعتراضی پیش رو به معرض نمایش می گذارند. به واسطه این کمپین ما تلاش داریم تا کارگران، اتحادیه های کارگری، روشنفکران و هنرمندان را در جریان سرکوب طبقه کارگر ایران و ممنوعیت فعالیت های سندیکایی در این کشور قرار دهیم. ما از نبود حق تشکل و اعتصاب در ایران، نقض حقوق و آزادی های پایه ای، زندانی شدن رهبران کارگری نظیر منصور اسالو و رضا شهابی، و حتی اعدام تعدادی از رهبران کارگری به دست رژیم ایران صحبت می کنیم. ما تلاش داریم تا از این طریق، همبستگی بین المللی کارگران را جلب و تقویت کنیم.

انجمن ما، با عنوان UID-DER، ضمن حمایت از وحدت و همبستگی بین المللی طبقه کارگر و مخالف با

رفرم و انقلاب: نقدی به موضع ایرج آذرین

علیرضا بیانی

مقدمه:

رفرم و انقلاب در میان گرایش‌های «چپ» همواره مورد بحث بوده و هنوز نیز هست. چپ از طریق چگونگی رجوع به این دو مفهوم، دارای هویت مارکسیستی یا غیرمارکسیستی می‌شود. گرایش‌های در طیف چپ، یا در بیان و یا در عمل، استراتژی خود را یکی از این دو، یعنی رفرم یا انقلاب تعیین می‌کنند. طیفی که طرفدار تحول اجتماعی از طریق رفرم است، کلاً از چارچوب مارکسیسم انقلابی خارج می‌شود (مانند چپ‌های سوسیال دمکرات)؛ اما قصد ما در این بحث نقد و بررسی این طیف چپ نیست، بلکه قصد داریم به بحث پیرامون مفهوم رفرم و مفهوم انقلاب و رابطه ارگانیک این دو با هم بپردازیم و نمونه‌ای از درک ناصحیح از ادغام این دو با هم را به عنوان مثال مورد نقد قرار بدهیم.

در سال گذشته میزگردی به مناسبت اول ماه مه در شهر گوتنبرگ سوئد پیرامون رفرم و انقلاب، با حضور ایرج آذرین از گرایش «اتحاد سوسیالیستی کارگری» و رضا طالبی نماینده ایرانی حزب سوسیال دمکرات سوئد برگزار شد. در این سمینار طرف سوسیال دمکرات کوشش کرد تا نشان دهد تحول اجتماعی بدون انقلاب هم ممکن است و با رفرم‌های اجتماعی این هدف حاصل می‌شود. اما ایرج آذرین رفرم اجتماعی را به کلی رد نکرد و آن را مغایر با انقلاب نیز ندانست. او هم رفرم و هم انقلاب را جهت تحول اجتماعی ضروری دانست. وی در این میزگرد گفت از نظر مفهومی راجع به انقلاب و رفرم اشاره می‌کنم که به نظرم این دو تا قطبی نیستند. حداقل از نظر سوسیالیست‌ها، سوسیالیست‌های مارکسیست قطبی نیستند.

اکنون پس از یک سال و این بار نیز به مناسبت اول ماه مه این بحث را دوباره باز می‌کنیم و با صرف نظر از نقد به دیدگاه طرف سوسیال دمکرات، وارد این بحث در چارچوب مارکسیسم انقلابی می‌شویم. لازم به توضیح است که شخصاً در آن سمینار حضور داشته و از رفیق ایرج آذرین دعوت به میزگردی در این باره و این بار نه با جناح خارج از چارچوب مارکسیسم

انقلابی بلکه با گرایش در همین کادر کردم که البته ایشان پاسخی به این دعوت نداد. اکنون در سلسله مباحثات اتاق پالتالکی «احیای مارکسیسم» فرصتی به دست آمد که به این موضوع بپردازیم و از ایرج آذرین نیز دعوت به عمل آمد که در این میزگرد شرکت کنند که متأسفانه تا کنون به این دعوت پاسخ مثبت نداده‌اند. به هر رو لابد ایشان تشخیص داده‌اند که میزگرد با نماینده حزب بورژوایی سوسیال دمکرات در باره رفرم و انقلاب ضروری‌تر از همین بحث با گرایش مارکسیست‌های انقلابی است. با این حال ما از نقد نظرات ایشان به دلیل عدم حضور وی در میزگرد صرف نظر نمی‌کنیم و مدعی هستیم که حق دمکراتیک دفاع از نظرات ایشان را با وقت برابر رعایت کرده ایم.

مفهوم مارکسیستی رفرم:

از منظر مارکسیستی، رفرم هدف غایی محسوب نمی‌شود، بلکه ابزاری است برای نیل آسان‌تر به این هدف. در نتیجه، رفرم وسیله‌ای به شمار می‌آید که در تکمیل انقلاب، جهت تحول اجتماعی به کار گرفته می‌شود. با این توصیف کوتاه می‌توان پذیرفت که رفرم و انقلاب «دو قطبی» نیستند، اما بسیار با اهمیت است که تأکید شود رفرم در عین حال می‌تواند به عنوان وسیله‌ای برای خنثی کردن انقلاب نیز به کار گرفته شود. در نتیجه این کافی نخواهد بود که گفته شود این دو با هم دو قطبی نیستند و همه را از نگرانی درآورد. این درست بستگی به این دارد که چه نیرویی و به چه منظوری از رفرم حمایت می‌کند. گرایش سوسیال دمکرات از رفرم دقیقاً به عنوان قطب مقابل انقلاب استفاده کرده و می‌کند و موفقیت‌هایی هم داشته است. فراموش نکنیم که سوسیال دمکراسی با همین رفرم، پس از جنگ جهانی دوم، قطبی مقابل انقلاب ساخت و وقوع انقلابات را سال‌ها به تعویق انداخت.

وقتی ایرج آذرین رو به طرف رفرمیست می‌گوید «رفرم و انقلاب دو قطبی نیستند»، آیا باید این برداشت را داشته باشیم که پس در وجه رفرم، ایرج آذرین با نماینده گرایش رفرمیستی توافق دارد و اکنون نوبت متقاعد کردن نماینده رفرمیست به انقلاب است؟! (جالب این جاست که طرف رفرمیست دقیقاً همین برداشت را کرده بود که خطاب به ایرج آذرین گفت؛ «ما در واقع با هم اختلافی نداریم»، زیرا او نگرانی زیادی هم از دفاع

حلقه واسطی بین رفرم حاصل شده و یک مرحله بالاتر ایجاد شود تا مبارزه برای بهبودی (رفرم)، در چارچوب نظام سرمایه داری باقی نماند. به این معنی که رفرم تنها زمانی می‌تواند قابل دفاع باشد که هدف انقلاب و قبضه کردن قدرت را به جلو بیاندازد و به این اعتبار نمی‌توان دچار کلی‌گویی شد و گفت: ”رفرم یعنی بهبودی و هر انسانی با عقل سلیم نمی‌تواند با آن مخالف باشد“. نظر به این که در جامعه طبقاتی، هر چیز طبقاتی است؛ عقل سلیم نیز طبقاتی است و باید دید بهبودی با عقل سلیم کدام طبقه کاری عادلانه است: طبقه کارگر یا سرمایه دار.

همان طور که گفته شد رفرم های اجتماعی نیز محصول دوره ای از مبارزه طبقه کارگر و به نوعی عقب نشینی سرمایه داری محسوب می‌شود؛ اما سرمایه داری تنها زمانی به عقب می‌نشیند که بخواهد جلوی طغیان و شورش‌ها و نهایتاً انقلاب را بگیرد و اگر در این کار موفق شد، در واقع رفرم ایجاد شده، علاوه بر بهبودی سطح زندگی کارگران، موجب تداوم حیات سرمایه دار هم می‌شود.

مبارزه طبقه کارگر برای رفرم باید به منظور ساختن پلی برای عبور از وضعیت موجود باشد، زیرا موضوع طبقه کارگر نه بهبودی در چارچوب نظام موجود، که رهایی از این چارچوب است. در نتیجه رفرم اجتماعی برای طبقه کارگر باید دارای مفهومی انتقالی باشد؛ و درست همین جا مرز بین رفرمیست و انقلابی تعیین می‌شود. یک به یک مطالبات کارگری که در نظام موجود قابل حصول است، باید دارای عنصر انتقالی به سطح بالاتر باشد تا بتواند از مبارزه رفرمیستی در چارچوب نظام موجود به مبارزه ضد سرمایه داری تبدیل شود. برای این منظور دیگر مفهوم گنگ و گل و گشاد ”بهبودی“ توضیح دهنده دقیق و روشنی به شمار نخواهد آمد، بلکه باید برای رفرم عنصری را جستجو کرد که توضیح دهنده رابطه درونی آن با استراتژی انقلاب باشد، با این معنا دیگر حتی اگر صحبت از بهبودی باشد، تنها بهبودی وضع طبقه کارگر به جهت تخریب وضعیت بورژوازی، با عقل سلیم هر ”آدم انقلابی“ مطابقت خواهد داشت.

رفرم از نگاه طبقه کارگر انقلابی، یک تاکتیک و انقلاب استراتژی محسوب می‌شود. اگر تاکتیک‌ها را به عنوان یک قطب و استراتژی را قطبی دیگر در نظر

از انقلاب ایرج آذرین نداشت، چون در ماهیت، تفاوت چندانی با همان رفرم نداشت که پایین‌تر به آن می‌پردازیم).

تعریف رفرم به معنی ”بهبود“، تعریفی از سوی رفرمیست مورد بحث است که مورد تأیید ایرج آذرین نیز قرار گرفته و می‌گوید: ”هیچ آدمی با عقل سلیم نمی‌تواند باهش مخالف باشد!“ این منطق مکانیکی لابد در نگاه اول باید مورد تأیید هرکسی قرار گیرد تا مبادا از مدار عقل سلیم خارج گردد، اما ”بهبود“ از نظر مارکسیستی باید دارای بار طبقاتی و حلقه اتصال به یک مرحله بالاتر از سطح به دست آمده باشد تا عقل سلیم را به رفرمیست تبدیل نکند.

سانتریسم ایرج آذرین به او اجازه ورود کنکرت به مفهوم واقعی رفرم نمی‌دهد، بلکه او تنها با منطق ریاضی ثابت می‌کند که ”بهبود“ چیز بدی نیست و برای اثبات آن عقل سلیم را هم گواه می‌گیرد! با این توصیف کسی باید ناعاقل و بدون عقل سلیم باشد که با بهبود مخالفتی داشته باشد؛ در این صورت سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا به جای انقلابی نباید رفرمیست بود تا هم عقل سلیم به کار گرفته شده باشد و هم بهبود مورد نظر حاصل شود. با این کلی‌گویی آیا می‌توان گفت، انقلاب هم به منظور ”بهبود“ است و برای بهبودی، هم می‌توان انقلاب کرد و هم رفرم اجتماعی صورت داد؟! پرهیز از اتخاذ موضع کنکرت، خصلت نمای گرایش سانتریستی است و متأسفانه ایرج آذرین سال‌هاست روی این خط قرار دارد.

بهبود، تجلی رفرم است، اما باید روشن شود بهبودی به نفع کدام طبقه و کدام منافع طبقاتی صورت می‌گیرد و در خدمت کدام هدف بالاتری است. به عنوان مثال افزایش دستمزد رفرمی است که سطح زندگی کارگران را بهبود می‌بخشد، اما ضمناً خطر سقوط سرمایه دار از قدرت را نیز کاهش می‌دهد. در این جا رفرم به معنی ”بهبودی“ توانسته بهبودی هر دو سوی مبارزه طبقاتی را تأمین کند، حال باید دید که آیا هر آدمی با عقل سلیم باید با آن توافق داشته باشد. بدیهی است بهبودی شرایط زندگی کارگران امکان مبارزه آن‌ها را تسهیل و آسان می‌کند، اما اولاً کارگران برای همان نیز باید مبارزه کنند و ثانیاً برای این که مبارزه آن‌ها جهت بهبودی زندگیشان در سطح رفرم باقی نماند، می‌باید

۱۷

بلکه در تکمیل استراتژی انقلابی و به معنی اخص دفاع مارکسیستی از رفرم به شمار می آید.

مفهوم مارکسیستی انقلاب:

رفرمیسم تکلیف خود با انقلاب را اینگونه روشن می‌کند که نیازی به انقلاب نمی بیند چون در برگیرنده خشونت و خونریزی است! می تواند به همان اهداف از طریق مسالمت آمیز و توسعه رفرم های اجتماعی برسد. اما قصد ما در این بحث بیشتر به تعریف انقلاب توسط گرایشاتی است که خود را مارکسیست معرفی کرده و انقلاب را پذیرفته اند؛ برای این منظور باز به نظرات ایرج آذرین در همان میز گرد مذکور برمی‌گردیم و بحث را از آنجا به بعد ادامه می دهیم. ایرج آذرین در آن میز گرد نظر خود را این گونه فرمولبندی کرد.

” از نظر مقوله ای این را می‌گویم که مقوله رفرم و انقلاب در تقابل با هم نیستند، کما اینکه رفرم، خصوصاً به معنایی که جناب طالبی فرمودند، به معنی بهبود، هیچ آدم با عقل سلیم نمی‌تواند باهانش مخالف باشد. کسی با بهبود مخالفتی نمی‌تواند داشته باشد. در بدترین وضعیت [جمله را من ”در بدترین وضعیت“ شنید] بهبود وضعیت زندان ها، درست است که زندان بد است، ولی بهبودش بالأخره بهتر از بهبود نیافتنش است. انقلاب هم راستش مقوله ای نیست که هیچکس باهانش مخالفتی داشته باشد. همه صحبت می‌کنند راجع به انقلاب صنعتی، انقلاب آنفورماتیک، انقلاب هنری، انقلاب در مد. انقلاب یعنی تغییر ناگهانی، همان طور که ایشان فرمودند. و رفرم هم یعنی بهبود. به این معنی این دوتا تفاوتی ندارند. خصوصاً وقتی به امر جامعه می‌رسیم، به معنی سیاست، اقتصاد، فرهنگ. “ ایرج آذرین در قسمت دیگری از بحث خود ادامه می‌دهد:

” انقلاب و رفرم دو مکانیسم تغییر اجتماعی هستند، پس تغییرات اجتماعی تغییراتی هستند، چه انقلابی و چه رفرمی، در جهت توزیع منابع قدرت...

بنابراین با نفس انقلاب کسی نمی‌تواند مخالف باشد، انقلاب، جهان مدرن را شکل داد. مسأله این است که انقلاب، خواهان تغییرات سریع در ساختارهای سیاسی است که عرض کردم سهم آدم‌ها را از قدرت تعیین می‌کند، برای رفتن به سمت یک جامعه آزاد و برابر.“

بگیریم، بدیهی است که تاکتیک، قطبی در تقابل با استراتژی نیست، بلکه مکمل آن خواهد بود، مشروط به این که اولاً در ارتباط با همان استراتژی قرار بگیرد و ثانیاً امر استراتژیک را تسهیل کند، که اگر چنین نباشد رفرمی که به عنوان تاکتیک در خدمت استراتژی انقلاب در نظر گرفته شده بود به عنصر خنثی کننده همان استراتژی تبدیل خواهد شد. در این جا وظیفه مارکسیست ها است که این نکته را به هر ترتیبی برای طبقه کارگر روشن کنند.

بدیهی است که رفرمیست ها رفرم را به معنی هدف نهایی در نظر دارند و برای بیان آن از مفاهیم مخدوش و بدون بار طبقاتی نظیر ”بهبودی“ استفاده می‌کنند و دهان هر تشنه بهبودی را نیز آب می‌اندازند. در تقابل با رفرمیسم، به هیچ وجه این کافی نیست که مثلاً گفته شود اصلاح و رفرم چیز خوبی است و این یعنی بهبودی با عقل سلیم نیز جور در می‌آید و نظایر این گفتارهای دو پهلو. این دقیقاً چهره دیگر همان رفرمیسم است. برای مقابله با رفرمیسم حتی این هم کافی نیست که بگوییم انقلاب هم چیز خوبی است و در تکامل نقش دارد و این هم با عقل سلیم جور در می‌آید و نظایر این گفتار بی‌رنگ و خاصیت. این دقیقاً گفتار سانتاریستی خواهد بود. برای مقابله با رفرمیسم، در صورت دفاع از رفرم های ضروری در خدمت انقلاب، می‌بایست تأکید اخص بر هر رفرم و بهبودی شود که قادر باشد به مبارزه کارگران خصلت ضد سرمایه داری دهد. یک سلسله مطالبات انتقالی دقیقاً دارای چنین نقشی هستند. مثلاً اگر برای افزایش دستمزد مبارزه می‌شود، ضروری است که در عین حال افزایشی متناسب با تورم را در دل خود داشته باشد. مطالبه کاهش ساعت کار باید همراه با دریافت دستمزد هشت ساعت کار باشد. مطالبه لغو قرارداد های سفید امضا همراه با قراردادهای دسته جمعی، دریافت حق اعتصاب به معنی اخص لطمه وارد کردن به منافع سرمایه دار، مطالبه اشغال کارخانه به منظور دریافت دستمزدهای عقب افتاده، مطالبه کنترل کارخانه، در صورت مواجهه با اخراج به دلیل ”ورشکستگی“ و ... همگی مطالباتی هستند که در صورت متحقق شدن آن‌ها مبارزه متوقف نشده و در چارچوب نظام موجود باقی نخواهد ماند، بلکه حصول آن‌ها مبارزه کارگران را به سطحی بالا تر و متکامل تر منتقل کرده و آن‌ها را به هدف استراتژیک خود نزدیکتر می‌کند. این نوع دفاع از رفرم نه تنها در قطب مقابل انقلاب محسوب نمی‌شود،

مفهوم انقلاب آنفورماتیک و هنری به نتیجه مفهوم انقلاب سوسیالیستی برسد. تعریف ویکی پدیایی از انقلاب، تعریفی آکادمیک و تاریخ شناسی است که مخاطب خاص خود را دارد. مثلاً برای حل کردن جدول و یا تست کنکور و نظایر این‌ها کاربرد دارد؛ اما وقتی پای تعریف مارکسیستی از انقلاب به میان می‌آید، انقلاب را باید با نام حقیقی آن معرفی کرد. انقلاب را باید با برنامه و تکالیف آن توضیح داد. تا جایی که به گرایش مارکسیست‌های انقلابی مربوط است، آن‌ها انقلاب را با حل تکلیف "مد و هنر" به طبقه کارگر معرفی نمی‌کنند. اگر هم در دفاع از انقلاب قصد مقابله با رفرمیسم را داشته باشند، از همان انقلاب پرولتری با تکالیف سوسیالیستی و مرکب آن یاد می‌کنند و نگران وحشت و ترس گرایش پر امکانات رفرمیسم نخواهند شد.

دفاع سانتریستی از انقلاب دست کمی از رفرمیسم ندارد. سانتریسم جایی هم که ناچار می‌شود انقلاب را توضیح دهد آن را تهی از برنامه و تکالیف سوسیالیستی می‌کند و به همین دلیل از کادر مارکسیستی خارج شده و در چارچوب سانتریسم قرار می‌گیرد. به عنوان مثال و تاجایی که به گرایش مورد بحث ایرج آذرین مربوط است، می‌توان به این نمونه اشاره کرد که برنامه "دنیای بهتر" حزب کمونیست کارگری نمی‌تواند برنامه‌ای سوسیالیستی باشد. به این معنی که این برنامه نمی‌تواند در برگیرنده تکالیف انقلاب سوسیالیستی باشد، اما اگر به عنوان برنامه انقلاب آتی که ضرورتاً انقلاب سوسیالیستی است معرفی گردد، تدوین کنندگان آن نمی‌توانند از چارچوب سانتریسم خارج باشند. ایرج آذرین شانه به شانه منصور حکمت در تدوین این برنامه نقش داشت. هرچند ایرج آذرین از جریانی که با همکاری منصور حکمت پایه ریزی کردند خارج شد، اما اولاً هرگز روشن نکرد چه اختلاف اصولی با آن داشت و ثانیاً؛ معلوم نکرد که آن برنامه "دنیای بهتر" آیا برنامه انقلاب سوسیالیستی بود یا خیر. اگر خیر پس تدوین کنندگانش نمی‌توانستند سوسیالیست باشند؛ و اگر آری، پس چرا ایرج آذرین اکنون آن برنامه را به عنوان برنامه سوسیالیستی به گرایش کنونی خود معرفی نمی‌کند؟! یا باید بپذیریم که کارنامه ایرج آذرین تا تدوین این برنامه و تا خروجش از جریان کمونیسم کارگری کارنامه سوسیالیستی نیست و او به همین دلیل از سانتریسم کمونیسم کارگری برش کرد تا به "سوسیالیسم

آیا حقیقتاً ایرج آذرین درصدد متقاعد کردن نماینده حزب بورژوای سوسیال دمکرات است که به او ثابت کند "با انقلاب کسی نمی‌تواند مخالفت کند" و یا به این بهانه قصد مخدوش کردن مفهوم انقلاب تا سطح پذیرش آن توسط رفرمیست سوسیال دمکرات را دارد؟ اگر این میزگرد توسط سایت‌های متعلق به گرایشی که ایرج آذرین عضو آن است، در سطح وسیعی توزیع می‌شد، شاید می‌شد پذیرفت که مخاطب آذرین شنوندگان خارج از آن میزگرد (مثلاً طبقه کارگر) است، اما در حالی که ویدئو این میزگرد برای مدت کمی تنها در صفحه فیس بوک یکی از طرفداران ایرج آذرین مشاهده شد و پس از دوره ای کلاً از آن جا و یوتوپ پاک گردید، سؤال اینست که پس مخاطب آذرین برای این بحث به جز خود سوسیال دمکرات حاضر در میزگرد، چه کسی بوده است؟ آیا این یک میزگرد در دفاع از نظرات مارکسیستی علیه رفرمیسم بوده است (پس در این صورت چرا محتوای آن منتشر نشد؟) و یا به بهانه چالش نظری، درواقع معامله نظری بین دو گرایش سانتریستی و رفرمیستی صورت گرفته است که نیازی به انتشار نرمال آن میزگرد نبوده!

انقلاب چیزی نیست که کسی نتواند با آن مخالف باشد، به‌خصوص رفرمیست‌های قسم خورده که مخالف قسم خورده انقلاب هستند، مگر آن که مفهوم انقلاب تا سطح رفرم تنزل کرده باشد. که ایرج آذرین سعی خود را برای این هدف به کار گرفت تا رفرمیست دشمن انقلاب هم متقاعد شود بین خود و ایرج آذرین درواقع اختلافی نمی‌بیند! نه تنها ایرج آذرین، بلکه همه چپ سانتریست، وقتی قصد نقد به رفرمیسم در دفاع از انقلاب را دارند؛ در واقع مفهوم انقلاب را تا سطح رفرمیسم تنزل می‌دهند تا به این ترتیب رفرمیسمی که از در بیرون کرده‌اند را دوباره از پنجره داخل کنند.

تروتسکی درست گفت که "انقلاب، جهان مدرن را شکل داده است" اما این نظر تروتسکی مربوط به دوره ای است که هنوز دستور انقلابات در بسیار از کشورها، از جمله روسیه، انقلاب بورژوا دمکراتیک محسوب می‌شد. این تعریف او از انقلاب در مقابل کسانی بود که انقلاب را منشأ هرج و مرج و ویرانی و خونریزی تلقی می‌کردند، اما در عین حال او معتقد بود که جهان مدرن نیز نیازمند انقلاب به مفهوم اخص مارکسیستی است و نه انقلاب به مفهوم تحولی مانند مد، انقلاب آنفورماتیک و هنری! واقعاً چه کسی باید از

خیزش های توده‌ای در هر وسعتی مادام که به منظور سرنگونی سیادت سیاسی سرمایه داری نباشد، به معنی انقلاب نخواهد بود.

بالتر گفته شد که حتی برای محقق شدن رفرم های اجتماعی باید مبارزه پیگیر صورت بگیرد؛ این مبارزات می‌تواند تا سطح قیام های توده‌ای که عناصر توسعه تا حد انقلاب را در خود نهفته دارد، اعتلا پیدا کند؛ اما مادام که نتواند به ساقط کردن سلطه طبقه حاکم منجر شود، هر دستاوردی برای آن لزوماً در چارچوب نظام موجود و به معنی رفرم تلقی می‌گردد.

سطح تکامل سرمایه داری در کشورهای پیرامونی سطحی برابر با کشورهای متروپل نیست. به همین دلیل، نه رفرم در این کشورها دقیقاً مشابه با رفرم های حاصل شده در کشورهای صنعتی پیشرفته است و نه همه تکالیف انقلاب آن‌ها دقیقاً مشابه همه تکالیف انقلاب در کشورهای متروپل است؛ اما هر دو دسته کشورها در یک تکلیف کاملاً مشترک اند و آن گزینه انقلاب سوسیالیستی به عنوان تنها گزینه تاریخی پیش رو است؛ و این محوری ترین تکلیف هر انقلابی در دوره کنونی است. سرنگونی سلطه سیاسی طبقه حاکم تکلیف اساسی و مشترک همه انقلابات آتی است؛ منتها کشورهای پیرامونی ناچارند تکالیف مرکبی را برای انقلاب آتی خود در نظر بگیرند؛ تکالیف مرکب دمکراتیک و سوسیالیستی به طور همزمان. اما به هر رو خصلت اصلی تعیین کننده ماهیت انقلاب یا رفرم آن‌ها با سرنگونی سیادت سیاسی سرمایه داری و یا پابرجا ماندن آن تعیین می‌شود که این امر در همه کشورهای پیشرفته صنعتی و پیرامونی یکسان است.

پیرامون مفهوم مارکسیستی انقلاب بحث‌های بیشتری ضروری است، از جمله خصلت جهانی انقلاب به دلیل فراروی تولیدات ملی از محدوده مرزهای ملی که باعث می‌شود امکان اجرای نهایی برنامه سوسیالیستی تنها در یک کشور مقدور نباشد؛ اما مفروض دانستن تکالیف بین‌المللی انقلابی که طبقه کارگر در مرکز آن قرار دارد، از اساسی‌ترین اجزای انقلاب به مثابه مفهوم مارکسیستی است. انقلاب کارگری را باید حزب انقلابی این طبقه رهبری کند تا امکان پیروزی آن مهیا شود، در غیر این صورت ممکن نیست این انقلاب به پیروزی برسد. بحث مفصل‌تر بر سر این ادعا را به مجال دیگری واگذار کنیم تا از مدار اصلی بحث رفرم

کارگری“ بپیوندند؛ و یا اگر در آن مقطع با اتکا به گرایش سوسیالیستی خود در تدوین برنامه دنیای بهتر دخالت داشته و این کار را بخشی را از کارنامه فعالیت سوسیالیستی خود می‌داند، چرا اکنون نیز این برنامه را (حتی با حفظ ملاحظات تازه‌ای بر آن) به برنامه خود تبدیل نمی‌کند.

مثال بالا به قصد گذاردن مته گذاشتن به خشخاش نیست، بلکه با رفرنسی دیگر به میز گرد مذکور، به منظور نشان دادن درک وارونه از مفهوم انقلاب از سوی گرایش سانتریستی بیان می‌شود. ایرج آذرین در بخش دیگری از بحث خود در آن میز گرد می‌گوید :

” سؤال از رفرمیست محترم این است که در مصر بودید، وقتی عمر سلیمان می‌خواست اصلاحات کند طرف عمر سلیمان می‌ایستادید یا با آن میدان تحریری ها می‌زدید ساواکشان را آن جا منحل کنید، این انتخاب جلوی ما است دیگر!“

متأسفانه ایرج آذرین به جز کلی گویی در مورد انقلاب و مفهوم مارکسیستی آن، نه در این میز گرد و نه در جای دیگر چیز دیگری نمی‌گوید. مثلاً در رابطه با تحولات مصر، تفاوت “انقلاب” و اصلاحات در تفاوت انحلال ساواک و اصلاحات عمر سلیمان توصیف می‌شود! جالب این جاست که وجدان “رفرمیست محترم” را نیز برای تعیین جایگاه در این دو انتخاب تحت فشار قرار می‌دهد. روشن نیست کدام رفرمیستی با پذیرش انحلال ساواک به جای اصلاحات به پذیرش انقلاب متقاعد می‌شود، اما بسیار روشن است که تنزل تکالیف انقلاب در سطح قابل پذیرش رفرمیسم، تبدیل مفهوم واقعی انقلاب به مفهوم رفرم است!

گفتیم که انقلاب را تکالیف و برنامه آن روشن می‌کند و نظر به این که حاکمیت سرمایه داری در همه کشورها در سیستم جهانی سرمایه داری ادغام شده است، اکنون هیچ انقلابی با تنها تکالیف دمکراتیک، در هیچ جای جهان متصور نیست. اکنون هر انقلابی در هر نقطه جهان وقتی مفهوم مارکسیستی خواهد داشت که طبقه کارگر در مرکز و رهبری آن و به طور آگاهانه به قصد قبضه قدرت سیاسی و برای انجام وظایف سوسیالیستی و یا مرکب قرار گرفته باشد، غیر از این هرچه باشد، حتی اگر “خواهان تغییرات سریع در ساختارهای سیاسی باشد که سهم آدم‌ها از قدرت را تعیین کند”، باز انقلاب محسوب نمی‌شود. قیام و

بلافاصله ماهیت هر کدام را به درستی تعریف کرده تا معلوم کنیم که اگرچه این دو یکدیگر را نفی نمی‌کنند؛ اما رفرم تنها تا زمانی که بتواند مسیر انقلاب را هموار کند و حلقه واسطی با آن بوجود آورد می‌تواند در خدمت آن باشد وگرنه برعکس، بازدارنده انقلاب خواهد بود و هدف را به سطح وسیله تنزل می‌دهد.

رجوع و پذیرش رفرم حتی در هر زمانی جایز نیست. مثلاً در شرایطی که توده‌های کارگر هنوز به فاز قیام علیه سرمایه‌داری وارد نشده‌اند، نمایندگان کمونیست آن‌ها مجازند در پارلمان بورژوازی (و نه مطلقاً در دولت بورژوازی) شرکت کنند تا از تریبون آن در جهت رواج آگاهی مورد نظر خود بهره‌مند شوند. اما این تاکتیک فقط تا زمانی جایز است و به ضد خود تبدیل نمی‌شود که جنبش طبقه کارگر در شرایط اعتلایی و وضعیت انقلابی قرار نگرفته باشد که اگر چنین باشد دیگر این رفرم‌ها نقش پیشبرنده نخواهند داشت، برعکس نقش بازدارنده انقلاب را بازی خواهند کرد. مثال‌های فراوانی در این رابطه می‌توان ذکر کرد که رفرم به عنوان یک تاکتیک، باوجود این که در تقابل با انقلاب نیست، اما چگونه می‌تواند به دلیل ناهنگمی آن و یا نادیده گرفتن اصول و موازین مارکسیستی به عنصر خنثی‌کننده انقلاب تبدیل شود.

توده‌های کارگر به‌طور عمومی قادر به تشخیص دقیق شرایط استفاده از رفرم نیستند زیرا که در شرایط سلطه ایدئولوژی سرمایه‌داری، به سطح آگاهی سوسیالیستی، به‌طور یکسان و همزمان نرسیده‌اند. تنها بخش کمونیست طبقه کارگر است که به این آگاهی رسیده و دقیقاً به این دلیل قادر به تشخیص موقعیت‌های قابل بهره‌برداری از رفرم است. بدون این بخش از طبقه کارگر که به‌طور حرفه‌ای متشکل نشده و رهبری جنبش کارگران را در دست نداشته باشد ممکن نیست انقلاب کارگری به پیروزی برسد و در بهترین حالت در سطح کسب رفرم به جای کسب قدرت سیاسی متوقف خواهد شد. در نتیجه حزب انقلابی طبقه کارگر و حضور آن در متن جنبش انقلابی از خصلت‌های بارز و جدا نشدنی مفهوم انقلاب کارگری به معنای مارکسیستی آن است و جز این نخواهد بود.

نورده آوریل ۲۰۱۲

ardeshir.poorsani@gmail.com

و انقلاب خارج نشویم- اما در این جا باید تأکید کرد که ویژگی یک انقلاب کارگری، به مفهوم مارکسیستی، در ارتباط ارگانیک آن از طریق بین الملل کمونیستی با طبقه کارگر جهانی است و این ضامن تعیین‌کننده پیروزی انقلاب به شمار می‌آید. حال باید دید گرایش‌های سانسریستی در تعریف خود از انقلاب به مفهوم مارکسیستی چه جایگاهی برای وجه بین‌المللی آن قائل هستند تا بتوان مرز منطقی با رفرمیسم را ترسیم کرد.

رفرم می‌تواند در درون مرزهای ملی محقق شود، اما ساختن ساختمان سوسیالیسم لزوماً در پیوند با انقلابات جهانی ممکن خواهد بود. این نکته از این نظر تأکید می‌شود که بدون داشتن افق انقلاب جهانی تعیین تکلیف انقلاب در حیطه مرزهای ملی غیر ممکن است. حال باید دید که ایرج آذرین و گرایش‌هایی که به آن تعلق دارد، اولاً چگونه انقلاب را با ارتباط و انسجام درونی آن با تکالیفش مرتبط می‌کنند تا از شر سرگردانی‌هایی که باعث می‌شود "انقلابات هنری و مُد و آنفورماتیک" را در خدمت تعریف انقلاب طبقه کارگر بگیرد، خلاص شود. ثانیاً، مؤلفه‌های اساسی نظیر دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر و عدم امکان ساخت سوسیالیسم تنها در یک کشور را تاچه میزان در تعریف خود از مفهوم انقلاب قرار می‌دهند.

رفرمیسم که تاکنون کاملاً موفق نشده رفرم را جایگزین مفهوم اصلی انقلاب کند، سعی می‌کند انقلاب را با رفرم یکی کند؛ از این رو نام تحولات اخیر در کشورهای عربی را "بهار عربی یا انقلاب کبیر عرب" و نظایر این اسامی گنگ و گمراه‌کننده می‌گذارد! حزب کمونیست کارگری و گرایش‌های مشابه آن هر شورش را انقلاب توصیف می‌کند بدون آن که روشن کند که آیا طبقه کارگر با برنامه و تکالیف انقلاب خود در مرکز آن تحولات قرار دارد یا خیر. آن‌ها قیام کارگران را عملی ایزوله می‌پندارند و از این رو هر از چندگاهی کارگران را فرا می‌خوانند به قیام؛ تو گویی قیام هم مانند "اعلام جهاد" از فراخوان آغاز می‌گردد! آن‌ها که از دیرکرد انقلاب طبقه کارگر مأیوس شده‌اند، فرصت طلبانه سعی می‌کنند شورش‌ها و تحولات موجود را با نام غیرواقعی انقلاب معرفی کنند و دستاورد‌های آن را که در بهترین حالت رفرم‌هایی سطحی است، به عنوان دستاورد‌های انقلاب می‌شناسند. اگر به قصد مرز کشی بین رفرم و انقلاب نخواهیم بین این دو، دو قطب متضاد بسازیم، باید

پول و سرمایه

و تأثیر آن در ساختار اجتماعات بشری از دیرباز تاکنون

سارا قاضی

بخش نخست

زمانی بود که بشر به طور قبیله ای می زیست و حاصل کار و فعالیت تک تک افراد قبیله روی هم گذاشته شده و به مصرف همه افراد آن قبیله می رسید. تا این که رشد ابزار تولید به جایی رسید که اولاً امکان مستقر شدن در یک مکان را برای انسان های آن دوران ممکن ساخت و ثانیاً کمک کرد تا تولید قبیله از حد نیاز بالاتر رفته و در نتیجه مقدار اضافی روی دستش بماند. این عاملی شد که بعداً قبایل توانستند بر روی اموال اضافی خود با هم داد و ستد کرده و به این ترتیب پاره ای از کمبودهای قبیله خود را تأمین نمایند.

ارنست مندل در کتاب «الفبای سوسیالیزم» در این باره آورده است:

«بشر بخش بزرگی از هستی ما قبل تاریخ خود را در شرایط فقر مفرط به سر آورده است. بشر نمی توانست غذای لازم جهت ادامه زندگی خود را جز از راه شکار، ماهی گیری و گردآوری میوه از طریق دیگری فراهم کند.

بشر مانند انگلی چسبیده به طبیعت زندگی می کرد، چرا که قادر نبود به طبیعت، که اساس زیست او را تشکیل می داد، چیزی بیفزاید. او هیچ اختیاری بر این منابع نداشت.

جوامع بدوی به گونه ای سازمان می یابند که در این چنین شرایط بی اندازه دشوار، بقای دسته جمعی را تضمین کنند. همه مجبورند در امر تولید شرکت کنند و کار هر کس برای زنده نگه داشتن جماعت لازم است. در چنین شرایطی برتری های مادی برای بخشی از قبیله به قیمت قحطی برای بخش باقی مانده قبیله تمام می شود، قبیله را از امکان کار کرد عادی محروم کرده، از این رو بنیان شرایط بقای جمع را از میان بر می دارد. بدین سبب است که در این دوره از انکشاف جوامع بشری، سازمان اجتماعی گرایش به حفظ حداکثر برابری در درون جماعت دارد.

با بررسی نهادهای اجتماعی در ۴۲۵ قبیله بدوی هابهاوس، ویلر و کینزبرک، دانشمندان انسان شناس انگلیسی به نبود کامل طبقات اجتماعی در همه قبایلی که از کشاورزی بی اطلاع بودند پی بردند.» (۱)

«این شرایط مربرط به فقر بنیادی جوامع انسانی تنها با رشد فن زراعت و پرورش دام دگرگون شد. بزرگ ترین انقلاب اقتصادی حیات بشر، یعنی دست یابی به فن زراعت و نیز چند اکتشاف مهم دیگر ما قبل تاریخ (به ویژه فنون کوزه گری و بافندگی) را، مدیون زنان هستیم.

این دوره، از حدود ۱۵ هزار سال پیش از میلاد در چند نقطه جهان- به احتمال قوی نخست در آسیای صغیر، بین النهرین، ایران و ترکستان- آغاز می شود، و به تدریج به نواحی مصر، هندوستان، چین، شمال آفریقا و سواحل شمالی دریای مدیترانه گسترش می یابد. این دگرگونی را انقلاب نوسنگی نامیده اند، چرا که در دوره ای از عصر حجر رخ داد که ابزار اصلی کار انسان از سنگ تراشیده ساخته می شد (یعنی در واپسین مرحله عصر حجر).

انقلاب نو سنگی تولید مواد غذایی توسط خود انسان را عملی ساخت، یعنی انسان کمابیش اختیاردار معیشت خود شد. وابستگی انسان بدوی به نیروهای طبیعی کاهش یافت و امکان ایجاد ذخیره غذایی فراهم آمد این امکان به نوبه خود عده ای از اعضای جماعت را از ضرورت تولید برای خود آزاد کرد. بدین گونه نوعی تقسیم کار اقتصادی توانست بوجود آید، یعنی نوعی تخصص مشاغل که بارآوری کار انسان را افزایش داد.» (۲)

سپس سران و مسئولان نگه داری از این مازاد که هم چنین کنترل اموال قبیل را نیز به عهده داشتند، احساس صاحب این اموال بودن را کرده و کم کم تولید اضافی قبیله و اموال داد و ستد شده را «متعلق» به خود دانسته و اجازه استفاده رایگان افراد قبیله خود را از آن اموال گرفتند. این نتیجتاً به پدیده «مالکیت خصوصی» منتهی گردید. اشکال این مالکیت خصوصی از آن زمان تا کنون بسیار متغیر بوده و رابطه مستقیم با شکل نظام حاکم داشته است.

ارنست مندل این دوران را این طور توضیح میدهد:

«در نتیجه پیدایش دائمی و متناوبه مواد غذایی اضافی شرایط بدوی سازمان اجتماعی دگرگون شد. تا زمانی

همین مازاد می توانست جهت تغذیه کاهنان، سربازان، مأموران دولت، خوانین و پادشاهان به کار رود و این چگونگی پیدایش طبقات حاکم در امپراطوری های شرق باستان (مصر، بابل، ایران، هندوستان، و چین) بود.

بنابراین تقسیم اجتماعی کار، تقسیم اقتصادی کار (یعنی تخصص بر مبنای مهارت های تولیدی) را کامل می کند. تمامی تولید اجتماعی دیگر برای برآوردن نیازهای تولید کنندگان به کار نرفته و از این به بعد به دو بخش تقسیم می شود:

الف- تولید لازم: یعنی مواد غذایی ضروری برای تولید کنندگان که بدون کار آن ها جامعه متلاشی می شود.

ب- افزونه تولید اجتماعی: یعنی مازاد تولید شده توسط تولید کنندگان که طبقات دارا آن را ضبط می کنند.» (۴)

این دوران که به آغاز عصر «مالکیت خصوصی» معروف است، دارای زیربنا و ویژگی های مخصوص خود می باشد. اما از آن جایی که این ویژگی ها در طول دوران های مختلف حیات بشر، به ارث برده شده و به عنوان اساس زیربنای روابط انسان ها در اجتماع ثابت نگه داشته است، لازم می آید که این ریشه و اساس را از ابتدا خوب بشناسیم، تا در جهت ایجاد تغییر در آن، آگاهانه و اصولی پیش رویم. از این رو، مندل می گوید:

«در جوامع بدوی همه مردان و زنان تندرست عمدتاً به تولید مواد غذایی مشغول می باشند. در چنین شرایطی فقط مدت زمان ناچیزی را می توانند جهت ساختن و انبار کردن وسایل کار، یا آموختن فنون پیچیده (همانند فلز کاری)، و یا جهت مشاهده شیوه دار پدیده های طبیعی و غیره صرف کنند.

تولید افزونه اجتماعی، وقت فراغت کافی برای بخشی از بشریت فراهم می سازد تا بتواند خود را وقف همه فعالیت هایی کند که رشد بارآوری اجتماعی کار را تسهیل می کند.

فعالیت های زمان فراغت زمینه بنیادی تمدن، تکامل نخستین علوم (ستاره شناسی، هندسه، آبیاری، معدن شناسی و غیره)، و خط نگاری را فراهم آورد.

که این مازاد غذایی نسبتاً کم و در روستاهای مختلف پراکنده بود، ساختار برابرگون جماعت روستایی را تغییر نداد. تنها تغذیه چند صنعت گر و مأمور ممکن شد- درست مانند اوضاعی که در روستاهای هندوستان برای هزاران سال برقرار بوده است.» (۳)

از طرف دیگر باید به خاطر داشت که انسان اولیه به علت نداشتن آگاهی و شناخت از طبیعت و علل حوادث طبیعی و بیماری های خطرناک، در برابر حوادث در طبیعت احساس ضعف کرده و در نتیجه، این نیرو را از سوی نیرویی ماورای خود می شناخت. در این عصر از حیات انسان، خدایان نقداً وجود داشتند و کسانی که به نحوی خاص از برخی حوادث یا بیماری ها جان سالم به در برده بودند، برگزیده این یا آن خدا به شمار آمده و رهبرهای مذهبی قبیله خود (و سپس قبایل دیگر) شده و آتشکده ها و معابد را به راه می انداختند و از این رو، در نزد دیگران از احترام و عزت خاصی برخوردار بوده و واسطه ارتباط بقیه با خدایان می شدند.

موضوع قابل ملاحظه دیگر این که، قبایلی که در مقایسه با قبایل دیگر از امکانات غذایی و ابزار شکار، کشاورزی و جنگ بهتری برخوردار بودند، نیاز به نگهدارانی داشتند که از انبارها حفاظت می کردند. این افراد در ابتدا، از قوی ترین افراد قبیله انتخاب می شدند. تا این که تولید افزونه حاصل گردید و آنان که کنترل این تولید افزونه را به دست داشتند، از افراد جوان و برومند قبیله برای حفاظت استفاده می کردند.

لذا در میان اجتماعات بدوی آن دوران دو گروه از قدرت خاصی برخوردار شدند: ۱- کاهنان و روسای مذهبی ۲- فرماندهان و روسای نظامی. مندل در این مورد می گوید:

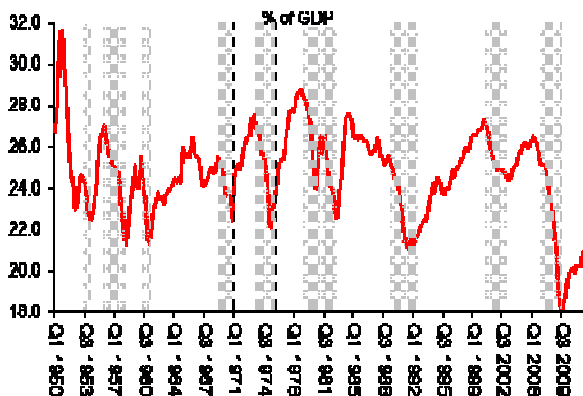
«اما هنگامی که فرماندهان نظامی و یا رؤسای مذهبی، این مازاد را از روستاهای منطقه در یک جا انباشتند و یا زمانی که به شکرانه بهبود روش های کشت، مازاد در خود روستا فراوانی یافت، شرایط پیدایش نابرابری های اجتماعی فراهم آمد. اسیرانی که در جنگ یا راهزنی به چنگ آمده بودند و پیش از آن به خاطر نبود غذا کشته می شدند، اکنون از این مازاد می توانستند تغذیه کنند و در برابر این خوراک، به کار برای پیروزمندان گمارده شوند. این آغاز چگونگی پیدایش برده داری در یونان باستان است.

چرا بهبود اقتصادی امریکا تا این حد ضعیف است؟

مایکل رابرتز، ۳ آوریل ۲۰۱۲

آخرین داده های مربوط به سود و تولید ناخالص داخلی ایالات متحده اخیراً منتشر شده است. بدین ترتیب ما از کل ماجرا تا اواخر سال گذشته، یعنی ۲۰۱۱، اطلاع داریم^(۱).

نخستین چیزی که باید گفت اینست که رکود بزرگ، مانند اکثر رکودهای اقتصادی سرمایه داری، با سقوط سرمایه گذاری آغاز شد. نسبت سرمایه گذاری تجاری امریکا (که من آن را به صورت سرمایه گذاری ثابت در بخش غیرمسکن و خرید کالاهای بادوام تعریف می کنم) به تولید ناخالص داخلی (GDP) از اوایل سال ۲۰۰۶ و تا پیش از نقطه عطف خود در اواسط سال ۲۰۰۹، کاهش خود را شروع کرد. اما همان طور که ملاحظه می کنید بهبود سرمایه گذاری از اواسط ۲۰۰۹ به این سو به شدت ضعیف بوده است: یعنی ۲۲ درصد پایین تر از نقطه اوج خود. در نمودار زیر، منحنی قرمز بیانگر سرمایه گذاری تجاری به عنوان درصدی از GDP و خط چین خاکستری به معنای دوره های رکود در ایالات متحده است.



مقدار مطلق سرمایه گذاری ثابت، برحسب دلار، در اوایل سال ۲۰۰۷ اوج گرفت و در اواسط سال ۲۰۰۸ به یک نقطه حداقل رسید؛ و از آن زمان به بعد شاهد یک بهبود بسیار پیش و پا افتاده بوده است. در اواخر سال ۲۰۱۱، مقدار اسمی سرمایه گذاری تجاری همچنان ۸ درصد پایین تر از نقطه اوج پیشین خود تا پیش از آغاز رکود بزرگ بود.

جدایی کار فکری و کار یدی که از فعالیت های دوران فراغت حاصل شده، با تقسیم جامعه به طبقات همگام است.

بنابر این، تا هنگامی که جامعه فقیرتر از آن است که به همه اعضای خود اجازه دهد خود را وقف کار فکری کنند (کارکردهای انباشتی)، تقسیم جامعه به طبقات نشان گر پیشرفت تاریخی است. اما برای پیشرفت، بشریت بهای گزافی پرداخته است» (۵)

در پی جنگ های قبیله ای و اسارت عده ای در دست عده ای دیگر، دوران «برده داری» اولین شکل از نظام حاکم در عصر «مالکیت خصوصی» متجلی شد. در حالی که یک انسان در کمال رفاه ممکن و فارغ از کاری یدی، به گسترش و رشد آموخته های خود در زمینه صنعت و سایر علوم وقت، مشغول بود، انسان دیگری که در اسارت به سر می برد، هم چون کالایی در تملک در می آمد و مانند حیوان از او بهره کشی می شد. عصر برده داری بسیار طولانی و قبل از زمان فراغت مصر، یعنی پیش از ظهور «موسی» پیامبر یهودیان وجود داشته، در زمان «عیسی» پیامبر مسیحیان به قدری وحشیانه و دردناک ادامه یافت که به صلیب کشیده شدن او به طور سمبلیک قرار بود به تمام درد و رنج بشریت پایان دهد. البته چنین نشد، ولی این نشان گر تداوم مبارزات توده های تحت ستم بر علیه قدرت مندان بود. برده داری آن چنان دوران طولانی ای را طی کرد که حتا در زمان «محمد»، یعنی زمانی که خیلی از اجتماعات شهری تمرکز یافته و تمدنی بزرگ داشتند (مثل ایران) هنوز وجود داشت. در ایران، بیدادگری های شاهان وقت، حمله اعراب به ایران را برای آوردن اسلام، تبدیل به یک آلترناتیو نمود! عاقبت با شورش برده داران، دوران مالکیت انسان به شکل برده به سر آمده و انسان از قید مالکیت انسان دیگر رها گشته و در نتیجه دوران برده داری نیز به سر آمد. حالا این انسان های آزاد شده، چون نه دیگر قبیله ای بود به آن پناه ببرند و نه از خود چیزی داشتند که با آن نیازهای اولیه خود، مثل خوراک و پوشاک و سرپناه را تأمین کنند، مجبور می شدند تا در زمین های همان اربابان قبلی کار کنند. منتهی این اربابان را دیگر برده دار نمی گفتند. آن ها بر طبق تعریف «زمین دار» و برده های آزاد شده را که برای کار بر روی زمین استخدام می شدند، «رعیت» می خواندند. به همین ترتیب، زمین داران بزرگ را «فئودال» و این دوران را به دوران «ارباب - رعیتی» یا «فئودالیزم» نام نهادند.

همین داستان عیناً در بریتانیا هم وجود داشته است. در این جا وجوه نقد انباشت شده به رقم ۷۵۴ میلیارد پوند رسیده. طبق گزارش مؤسسه مشاوره "استراتژی های خزانه داری"، وجوه نقد شرکت ها در بریتانیا که در سال ۲۰۱۰، ۱۰ درصد از GDP بود، اکنون ۱۵ درصد است. در همان حال که وجوه نقد شرکت ها در منطقه یورو از ۱۵ به ۲۱ درصد رسید، در بریتانیا از ۲۶ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۲ جهش کرد! (۳)

اما چرا شرکت ها امریکایی به جای سرمایه گذاری، وجوه نقد خود را انباشت کرده اند؟ علت این موضوع فقط عدم اطمینان نسبت به آینده، بحران بدهی در اروپا، رشد آهسته تر اقتصادی چین یا ترش از سقوط جدید بانکی نیست. این ها صرفاً توضیحات "روانشناسانه" مورد علاقه مکاتب اقتصادی غالب و تئوری های کینزی "انتظارات" هستند.

یک دلیل عینی خوب برای این اقدام شرکت ها وجود دارد. نکته بااهمیت هم در این جاست. در همان حال که سود در ایالات متحده بالاست، سوددهی یا همان نرخ سود بالا نیست. من نرخ سود را برای "کل اقتصاد"، به صورت نسبت کل ارزش اضافی (تولید خالص منهای هزینه های جبرانی نیروی کار) به مجموع خالص دارایی های ثابت بخش شرکتی و هزینه های نیروی کار محاسبه کرده ام. ضمناً در این محاسبه، دارایی های ثابت را هم برحسب هزینه های تاریخی و هم برحسب هزینه های تعویض اندازه گیری کرده ام. به علاوه من سوددهی در تنها بخش شرکت ها را هم محاسبه کرده ام. نتایج یکسان است: باوجود رونق سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ به یمن اعتبارات، نرخ سود ایالات متحده درست تا پیش از رکود بزرگ همچنان پایین تر از نقطه اوج آن در سال ۱۹۹۷ بوده است. رکود بزرگ شاهد سقوط تند نرخ سود بود، اما بهبود متعاقب در سوددهی باز هم از دست یافتن به نرخ سود پیشین ناتوان ماند.

این موضوع اشاره به این حقیقت دارد که تأثیر تخریب ارزش های سرمایه (موجودی سرمایه و هزینه های نیروی کار) در طول دوره رکود بزرگ، با وجود ابعاد عظیم خود هنوز برای بازگرداندن سوددهی در ایالات متحده کافی نبوده است. با توجه به این که مشخصه رونق پیشین در طی سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷،

دلیل این بهبود آهسته را می توان در انباشته شدن پول نقد در شرکت های امریکایی پیدا کرد. سود شرکتی که در اواسط ۲۰۰۶ مجدداً اوج گرفته بود، با ۴۲ درصد سقوط به یک نقطه حداقل در اواخر ۲۰۰۸ رسید. بنابراین ابتدا سود سقوط کرد و سپس در سال بعد، پس از گذشت سه "سه ماهه"، کاهش سرمایه گذاری سررسید و همین موضوع به رکود بزرگ انجامید. این مسأله یکی از مهم ترین تفاوت های تحلیلی میان تحلیل مارکسیستی "سیکل تجاری" و تحلیل کینزی آن است. تحلیل مارکسیستی، با مقولات سود و سوددهی آغاز می کند، سپس به تأثیر آن بر سرمایه گذاری و بعد کاهش مشاغل (افزایش "ارتش ذخیره کار") و نهایتاً مصرف می پردازد. تحلیل کینزی اما با سقوط "تقاضای مؤثر کل" (سرمایه گذاری و مصرف) آغاز می کند که به فروش و سپس سود ضربه می زند. یعنی تحلیل کاملاً وارونه صورت می گیرد (در این مورد نگاه کند به یکی از مقالات قبلی من با عنوان "رکود w شکل، کسری و بدهی"، ۲۴ اوت ۲۰۱۱).

سود شرکتی امریکا از زمان نقطه حداقل خود در اواخر سال ۲۰۰۸ به این سو، به طور قابل ملاحظه ای بهبود پیدا کرده است؛ به طوری که اوایل ۲۰۱۰، حتی نقطه اوج پیشین خود در سال ۲۰۰۶ را هم پشت سر گذاشت. علت این توفیق را باید در کاهش عظیم هزینه ها (من جمله هزینه های نیروی کار) و توقف سرمایه گذاری جستجو کرد. اما بخش عمده این بهبود سود از اواخر ۲۰۰۸ به این طرف، بر روی سرمایه گذاری جدید هزینه نشده، بلکه صرفاً انباشته شده است. مطابق با آخرین داده های موجود، مجموع انباشته سودهای توزیع نشده از تنها ۱۹ میلیارد دلار در اواخر ۲۰۰۸، به رقم ۷۴۴ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است! از آن زمان تاکنون سود به حدوداً ۱ تریلیون دلار رسیده، اما وجوه نقد انباشت شده بالغ بر ۷۰۰ میلیارد دلار است، بنابراین تنها ۳۰ درصد از افزایش سود، روی سرمایه گذاری جدید هزینه شده است (۲). همین موضوع توضیح می دهد که چرا بهبود اقتصادی تابه این حد ضعیف بوده و رشد اقتصادی به زحمت به ۲ درصد در سال می رسد (طبق داده های تولید ناخالص داخلی در سه ماهه چهارم ۲۰۱۱، رشد تولید ناخالص داخلی واقعی در سه ماهه این سال نسبت به سه ماهه مشابه سال قبل از آن، ۱.۶ درصد بوده است).

سقوط کرد ولی سپس شاهد یک بهبود سریع ۱۰ درصدی در سال ۲۰۱۰ بود. اما محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود سال گذشته در سراسری قرار گرفته است. و همین موضوع شرکت ها را برای انجام برنامه های بزرگ سرمایه گذاری تشویق نمی کند. ضمناً اگر من دارایی های مالی و همچنین دارایی های مشهود سال ۲۰۱۱ را در مخرج کسر فرمول نرخ سود به حساب بیاورم، در آن صورت می توان گفت که در سال مذکور، بهبود بسیار ناچیز بوده و یا اصلاً وجود نداشته است. اهرم زدایی (یا همان تخریب ارزش سرمایه) به اندازه کافی نبوده است.

از این جا به بعد چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ با در نظر گرفتن فروض منطقی برای رشد GDP، صورتحساب دستمزد کارکنان و خالص دارایی های ثابت، محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود در طی چهار سال آتی بیشتر تنزل خواهد کرد و نهایتاً از حدود سال ۲۰۱۴ به بعد با سقوط کل ارزش اضافی، به رکود اقتصادی جدیدی دامن خواهد زد. ما در فاز نزولی یک سیکل سود ۱۶-۱۸ ساله باقی می مانیم و فقط چنان چه ارزش سرمایه (هم مشهود و هم موهوم) به اندازه کافی برای تداوم یک دوره جدید افزایش سوددهی مانند سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ کاهش یافته باشد، این فاز نزولی معکوس خواهد شد. در میان مدت، اقتصاد ایالات متحده در "رکود طولانی" خود باقی می ماند.

(1)

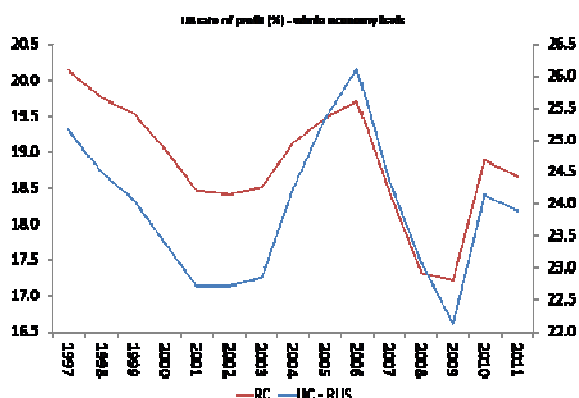
http://www.bea.gov/newsreleases/national/gdp/2012/gdp4q11_3rd.htm

(۲) از حدوداً ۱۰۰۰ میلیارد دلار سود، رقمی تقریباً معادل ۷۰۰ میلیارد به صورت پول نقد انباشت شده باقی مانده است و بنابراین تقریباً ۳۰۰ میلیارد دلار دیگر برای سرمایه گذاری های جدید صرف شده که نسبت به کل رقم سود می شود ۳۰ درصد (توضیح مترجم).

(3) <http://treasurystrategies.com/news>

ترجمه: آرمان پویان

گسترش عظیم اعتبارات (یا همان سرمایه موهوم) بوده است، اگر ما سود را نه فقط نسبت به دارایی های مشهود (هزینه ماشین آلات، تأسیسات، دفاتر و نیروی کار)، بلکه همچنین نسبت به بدهی اندازه گیری و محاسبه کنیم، در آن صورت وضعیت سوددهی به مراتب وخیم تر خواهد بود.



رکود بزرگ، دقیقاً به خاطر افزایش عظیم بدهی بخش خصوصی، "بزرگ" محسوب می شود. بار این بدهی (که متعاقباً به بخش عمومی و مالیات دهنده منتقل شد) در حال تحلیل بردن توانایی سرمایه داری برای بهبود "طبیعی" است.

ما هنوز به داده های لازم را برای اندازه گیری دقیق نرخ سود ایالات متحده در سال ۲۰۱۱، بر مبنای مفاهیم و مقولات مارکسیستی، در اختیار نداریم. به خصوص، ارقام دارایی های ثابت سال ۲۰۱۱ هم هنوز در اختیار ما نیست. با این حال من با نگاه به بهبودهای اقتصادی سابق پس از وقوع رکودها، توانسته ام به تخمینی منطقی از محدوده زمانی خاتمه بحران کنونی دست پیدا کنم. بر این اساس، محاسبات من نشان می دهد که نرخ سود در سال ۲۰۱۱ کاهش داشته است.

"سیکل سود" کنونی از نقطه اوج سال ۱۹۹۷ آغاز شد (در تعدادی زیادی از مقالات خود به تفصیل در این مورد توضیح داده ام). این نرخ در سال ۲۰۰۲، یعنی پس از رکود ملایم این دوره به یک حداقل رسید، و سپس تا سال ۲۰۰۶ و پیش از سراسری مجدد قبل از آغاز رکود بزرگ، صعود کرد. مجدداً این سوددهی بود که سرمایه گذاری را هدایت کرد و به رکود انجامید. در طول رکود ۲۰۰۸-۲۰۰۹، سوددهی نسبت به نقطه اوج خود در سال ۲۰۰۶، قریب به ۱۳ درصد

وقتی بخش عمومی آب می رود...

هارت لنزبرگ

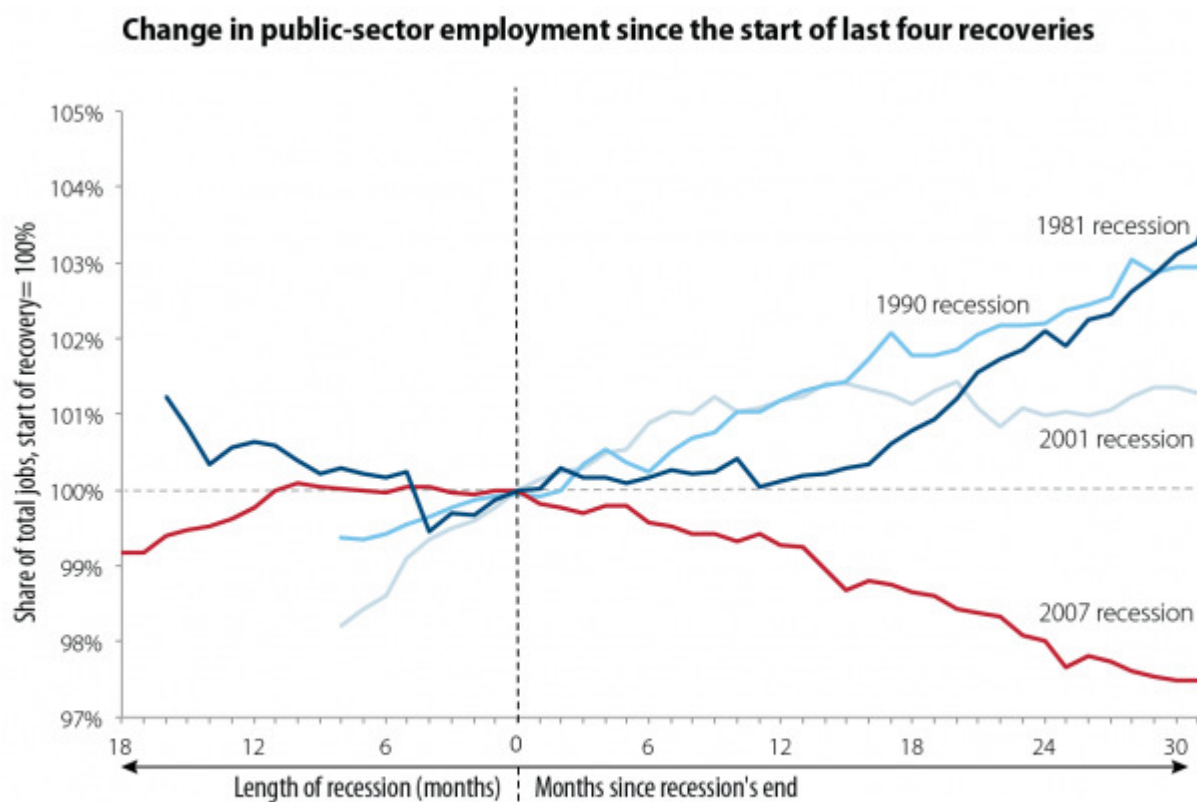
ترجمه: بیژن شایسته

در همان حال که مطبوعات بابت هر نشانه ای از ایجاد مشاغل در بخش خصوصی هلله به راه می اندازد، توجه اندکی به نابودی مشاغل بخش عمومی معطوف می شود. بنابه گزارش مؤسسه سیاست اقتصادی (EPI)، هرچند بخش خصوصی شاهد افزایش حدوداً ۲.۸ میلیون شغل از ماه ژوئن ۲۰۰۹ به این سو بوده است، اشتغال بخش عمومی (مجموع مشاغل دولت های فدرال، ایالتی، و محلی) در واقع نزدیک به ۶۰۰ هزار مورد سقوط کرده است. این روند غیرمعمول در نمودار زیر نمایش داده شده است.

به گفته مؤسسه سیاست اقتصادی، اگر درصد رشد اشتغال بخش عمومی در این دوره بهبود از همان روندهای دوره های بهبود اقتصادی تبعیت کرده بود، در آن صورت ما می باید شاهد ۱.۲ میلیون شغل اضافی در بخش عمومی و حدوداً ۵۰۰ هزار شغل اضافی در بخش خصوصی بودیم. یک دلیل مشخص برای اظهار نگرانی بابت این روند، آنست که از بین رفتن مشاغل بخش عمومی عموماً به معنای سقوط خدماتیست که ما برای حفظ اجتماعات خود به آن نیاز داریم. افت بخش عمومی ما در دوره رونق اقتصادی، باید همه ما را نگران کند.

<http://media.lclark.edu/content/hart-landsberg/2012/04/07/the-shrinking-public-sector/>

تغییر در میزان اشتغال بخش عمومی از زمان آغاز ۴ دوره بهبود اقتصادی اخیر



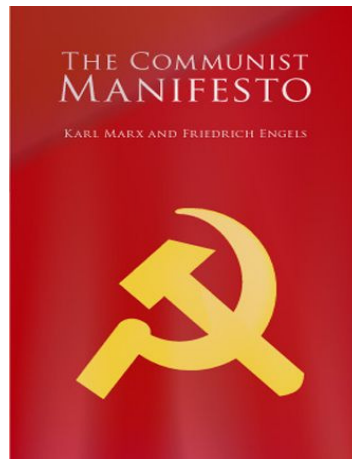
Notes: Public data exclude temporary Census workers. The line for each recession begins at the official start of the recession, so the length of the line to the left of zero indicates the length of each recession.

Source: Authors' analysis of Bureau of Labor Statistics Current Employment Statistics public data series



آموزش مارکسیستی

مانیفست کمونیست (بخش دوم): قسمت ۱



بورژواها و پرولترها

تهیه و تنظیم: جهانگیر سخنور

بیانیه با این جمله معروف آغاز می شود که "تاریخ تمام جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی است". (هرچند برخی از به اصطلاح "مارکسیست" های امروز ما، تاریخچه ای دارند که معرف یک قرن سازش طبقاتی است!) مارکس سپس توضیح می دهد که جامعه مدرن بورژوایی به تضادهای طبقاتی خاتمه نداده، بلکه صرفاً آن را ساده تر کرده است:

"عصر ما، عصر بورژوازی، اما، دارای ویژگی بارزی است خاص خود: تخصصات طبقاتی ساده تر شده اند. کل جامعه هرچه بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم تقسیم می شود... بورژوازی و پرولتاریا."

مابقی این بخش به تشریح تاریخی انکشاف این دو طبقه اختصاص یافته است. در همین جا نکته ویژه ای در تعریف مارکس از طبقه به چشم می خورد که شاید همه بدان توجه نمی کنند. نزد مارکس طبقه صرفاً یک معنای عینی (ابژکتیو) ندارد. طبقات در رابطه با موقعیت افراد در تولید اجتماعی تعریف می شود، اما، در مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، طبقات و لایه های دیگر اجتماعی نیز می توانند در دو طرف این مبارزه قرار گیرند، و یا به قول مارکس به یکی از این دو "اردوگاه بزرگ" بپیوندند. بنابراین، جنبش پرولتری به جنبش کارگران صنعتی خلاصه نمی شود، همان طور که طبقه بورژوا به صاحبان کارخانه تقلیل

نمی یابد. تعریف عینی طبقه باید با جنبه های ذهنی و سیاسی مبارزه طبقاتی تکمیل شود.

نکته دیگر این که اگر بسیاری تصور می کنند جهانی شدن سرمایه در عصر امپریالیزم آغاز شد، مارکس غلبه بورژوازی بر فئودالیزم را بدون این جهانی شدن (شکل گیری بازار جهانی) غیرممکن می داند. پیدایش مانوفاکتور را مارکس با دور زدن دماغه امید*، گشایش بازارهای آسیایی، کشف آمریکا و افزایش حجم مبادلات در سطح بین المللی گره می زند. نظام فئودالی حاکم بر صنعت با نیازهای روزافزون این بازار جهانی در تضاد افتاد و به تدریج کنار رفت. این پرولتاریا نیست که باید مبارزه طبقاتی را در سطح جهانی انجام دهد، بورژوازی به نقد قلمروی مبارزه طبقاتی را جهانی کرده است. جنبش پرولتری، جنبشی است علیه اردوگاهی جهانی.

مارکس سپس بر اساس روش علمی ماتریالیستی خود به بررسی تاریخ رشد این دو طبقه مدرن می پردازد. بررسی مشخص رشد بورژوازی اروپایی به او نشان می دهد که این طبقه جدید خود محصول "یک مسیر طولانی تحولات و سلسله ای از انقلابات در شیوه تولید و مبادله" است. از میان رعایای قرون وسطی، شهرنشینان آزاد شده نخستین شهرها برخاستند که پیشه‌وری و صنعتگری و تجارت کار و فعالیت عمده آن ها را تشکیل می داد. بورژوازی اروپایی از میان این عناصر پدیدار شد. "بورژوازی در زمان تسلط اشرافیت فئودالی، خود طبقه ای ستمدیده بود و در کمون های قرون وسطایی [غرض شهرهای فئودالی آن دوره است] سازمانی مسلح و خودگردان داشت، در جایی (مثلاً در ایتالیا و آلمان) جمهوری مستقل شهری تشکیل داد، و در جایی دیگر (مثلاً در فرانسه) طبقه سومی** بود که به سلطنت مالیات می پرداخت، و بعدها، در دوران تولید کارگاهی، در خدمت دستگاه نیمه فئودالی و یا سلطنت مطلقه، حکم وزنه ای را داشت در برابر نجبا.

مبادله میان شهر و روستا (مبادله محصولات صنعتی با محصولات کشاورزی) وسیله ای برای انباشت سرمایه شد. این شرایط کم و بیش برای چندین قرن ادامه داشت تا این که افزایش عظیم مبادلات بین المللی به یک باره تحرکی کیفی به این طبقه جدید بخشید. مابقی، به قول معروف، تاریخی است که همه اطلاع دارند. به تدریج دستگاه فئودالی در هم شکست و میلیونرهای صنعتی

تولیدی، و توأم با آن ها، دگرگون کردن تمام روابط اجتماعی، به حیات خود ادامه دهد. برعکس، حفظ شیوه های کهنه تولید... نخستین شرط ادامه حیات همه طبقات صنعتی پیشین بود". این تحولات دائمی، دوران بورژوازی را از تمام ادوار پیشین متمایز می کند. تمام روابط پایدار و سفت و سخت سنتی، با تعصبات و اعتقادات کهن و مقدس خود، از میان می روند و تمام روابطی که به تازگی به وجود آمده اند، پیش از آن که قوام بگیرند، کهنه می شوند. آن چه قرص و محکم است، بدل به باد هوا می شود، آن چه مقدس است به کفر می انجامد، و بشر عاقبت مجبور می شود با حواس جمع با شرایط واقعی زندگی خود و روابط خود با هم نوعش روبرو شود.

این دگرگون کردن دائمی تولید، بورژوازی را به "سراسر کره خاکی" می کشاند و "به تولید و مصرف در تمام کشورها خصلتی جهانی می دهد". دوباره مشاهده می کنیم که مارکس جهانی شدن اقتصاد را به دوره خاصی از سرمایه داری مرتبط نمی کند، بلکه آن را ناشی از ماهیت سرمایه داری می بیند. به علاوه، مارکس از جهانی شدن نه فقط در قلمرو اقتصاد، که در همه حوزه های فعالیت انسانی صحبت می کند:

"و این نه فقط در قلمروی مادی، که در تولید فکری نیز حاصل شده است. آثار فکری هر کدام از ملل جهان بدل به دارایی جمعی جهانیان شده است... اینک چیزی به نام ادبیات جهانی در حال بپاخواستن است".

این گفته مارکس فقط به ادبیات طبقه حاکم مربوط نمی شود. ادبیات انتقادی انقلابی نیز جهانی شده است. مثلاً، خود مارکسیزم که برخاسته از اروپای پیشرفته بود، پیشگام انقلابی در سراسر جهان را به سرعت به خود جذب کرد. بورژوازی، نه تنها همان پراتیک هایی را که منجر به شکل گیری افکار کمونیستی انقلابی در اروپا شد، به سراسر جهان منتقل کرده است، بلکه به ناچار خود این افکار را نیز در اختیار جهانیان قرار می دهد.

"بورژوازی، از طریق رشد نیروهای مولده و از طریق وسایل فوق العاده تسهیل شده ارتباطی، همه جهانیان را به حوزه تمدن می کشاند... بورژوازی، همه ملل جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می کند که شیوه تولید بورژوازی را پیش گیرند و آنان را مجبور می کند که آن چه را که بورژوازی تمدن می نامد، بپذیرند؛ در یک کلام، بورژوازی، جهانی می سازد به

جایگزین اشراف و فئودال ها شدند. "بورژوازی، پس از استقرار صنعت جدید و بازار جهانی، سرانجام توانسته است حاکمیت مطلق سیاسی را به دست آورد. قوه اجراییه دولت جدید چیزی نیست جز کمیته ای برای اداره امور مشترک کل بورژوازی."

برای درک دلایل رشد کند و یا حتی عدم رشد بورژوازی در کشورهای دیگر نیز باید به همین شیوه تحلیل مشخص تاریخی دست زد. مثلاً، مارکس چرا اشاره می کند که در اروپا منشأ این طبقه جدید در شهرنشینان "آزاد" قرون وسطی بود؟ زیرا که در بسیاری جاهای دیگر اگر چه شهرنشین وجود داشت، اما، این شهرها در واقع صرفاً مراکز اداری و نظامی دولت های ماقبل سرمایه داری بودند و نه شهرهای مستقل. در این شهرها پیشه ور و صنعتگر وجود داشت، اما، اغلب فقط براساس سفارش تولید می کردند و در واقع نوعی مستخدم دولت بودند. مبادله قابل ملاحظه ای میان شهر و روستا صورت نمی گرفت و اغلب مناطق روستایی تقریباً خودکفا بودند.

مثلاً در چارچوب نظام اجتماعی حاکم بر کشورهای نظیر ایران (آن چه مارکس وجه تولید آسیایی می نامد)، ما در قرون وسطی نه چنین شهرنشینان آزادی داشتیم و نه نطفه های طبقه مستقل پیشه ور صنعتگر. و یا اگر کشف و گسترش راه های دریایی به افزایش حجم مبادلات تجار اروپایی جهشی عظیم بخشید، همین راه ها اهمیت راه های زمینی تجاری را تقلیل داد و در نتیجه حجم تجارت خارجی کشورهای نظیر ایران به شدت کاهش یافت. همان عواملی که باعث تقویت عناصر انقلابی بورژوازی در کشورهای اروپایی شد، در ایران استبداد آسیایی را تقویت کرد.

مارکس سپس اشاره می کند که بورژوازی در اوایل پیدایش خود طبقه ای انقلابی بود. نه به این دلیل که حرف های ضدفئودالی می زد، بلکه به خاطر این که در عمل مناسبات کهن فئودالی را نابود کرد، رابطه بردگی طبیعی انسان به طبقات برتر را به زیر سؤال کشید، به برداشت رومانیتیک از خانواده پایان داد و هاله مقدس مذهب را کنار زد. جریاناتی که با کوچک ترین چشمک بورژوازی در ایران (یا بخشی از آن) بدان لقب "انقلابی" اعطا می کنند، باید توضیح دهند کدام یک از اقدامات فوق را عملاً انجام داده است؟

به علاوه، "بورژوازی نمی تواند بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید و در نتیجه دگرگون کردن روابط

مولده شد؛ اما به خاطر همین رشد و در مرحله ای از همین رشد، مناسبات فئودالی دیگر نتوانست خود را با نیروهای مولده تطبیق دهد و به همین دلیل، به قول مارکس: "تبدیل به غل و زنجیر شد". باید این زنجیرها از هم گسیخته می شد و چنین هم شد. بورژوازی خود نتیجه تاریخی حل این تضاد بود.

جامعه بورژوازی نیز عاقبت نیروهایی را به حرکت در آورده است که دیگر خود قادر به کنترل شان نیست. به عبارت دیگر، نیروهای مولده در تضاد با مناسبات تولیدی حاکم قرار گرفته اند. در ضمن این جا باید تاکید شود که مارکس معتقد بود این تضاد به نقد "چندین دهه" قبل از نوشته شدن بیانیه شکل گرفته است:

"در طول چندین دهه گذشته، تاریخ صنعت و تجارت چیزی نبوده است جز تاریخ شورش نیروهای جدید مولده علیه شرایط جدید تولید، علیه مناسبات مالکیتی که شرایط ادامه حیات بورژوازی و سیادت آن را تضمین کرده است".

در نزد مارکس، نمود و شکل بیان این تضاد، به صورت بحران های ادواری اقتصادی به نقد اتفاق افتاده بود. به گفته مارکس، این بحران ها، "هر بار تهدیدآمیزتر از پیش"، موجودیت کل جامعه بورژوایی را به بوتۀ آزمایش می گذارند: "در این بحران ها، نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه بخشی از نیروهای مولده که قبلاً به وجود آمده به طور متناوب معدوم می گردد. در این بحران ها به ناگهان مرض واگیری شیوع پیدا می کند به نام تولید اضافی که امکان وقوعش در ادوار گذشته مضحک به نظر می آمد" و برای تمام کسانی که تصور می کنند بیانیه دیگر کهنه شده، کافی است به نمونه های امروزی این بحران ها اشاره کنیم. نیروهای مولده به درجه ای از رشد و بارآوری رسیده اند که جامعه، چنان چه اراده کند، می تواند بشر را به گرات دیگر حمل کند، از انرژی اتمی در تولید استفاده کند و ماشین های الکترونیک را در تولید جایگزین تمام کارهای تکراری سازد. در عوض، کم و بیش در تمام دهه گذشته، در هفت کشور عمده سرمایه داری بیش از ۳۰ میلیون بیکار وجود داشته است و در سراسر جهان هر سال میلیون ها نفر از گرسنگی مرده اند، در حالی که در اروپا و آمریکا کوه های گندم به دریا ریخته می شد و معادن و کارخانجات بی شمار نابود می گشت و می گردد.

تقلید از تصویری که خود از جهان دارد". می بینیم که چگونه آخوندهای عصر حجر، شاه زاده های قلابی و دیوان سالاران مستبد، همه عاقبت همین تصویر بورژوازی از جهان را می پذیرند.

به علاوه، برای اولین بار در تاریخ، تناسب قوای اجتماعی میان شهر و روستا به نفع شهر تغییر می یابد: "بورژوازی، روستا را در تسلط شهرها در آورده است. توانسته است شهرهای عظیم برپا کند، جمعیت شهری را به نسبت جمعیت روستا افزایش دهد و بدین ترتیب بخش معتابهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی نجات دهد." اگر در گذشته مرکز تمدن در دربار شاه فئودال بود، امروزه این شهروندان اند که اعمال قدرت می کنند.

"بورژوازی، هر چه بیشتر وضع پراکنده جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می برد. بورژوازی جمعیت را انبوه کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته و مالکیت را در دست عده ای محدود متمرکز کرده است". این وجه مشخصه تولید سرمایه داری، یعنی تراکم و تمرکز هر چه بیشتر تولید در دست عده ای محدود، در واقع، خود از دلایل پیدایش جنبش مدرن کمونیستی است. به گفته مارکس، بورژوازی نه تنها در عرض مدتی کم توانسته است نیروهای مولده ای "عظیم تر از حاصل جمع همه نسل های گذشته" به وجود آورد، بلکه با متمرکز کردن هر چه بیشتر مالکیت بر وسایل تولید و متمرکز کردن هر چه بیشتر تولید اجتماعی، ضرورت الغای مالکیت خصوصی و امکان استقرار مالکیت اشتراکی اجتماعی (مالکیت سوسیالیستی) را نیز در دستور روز قرار داده است.

"نتیجه ضروری" این تمرکز و تراکم در تولید، شکل گیری دولت متمرکز ملی است. زبان ملی، بازار ملی و اصولاً خود ملی گرایی بورژوایی همگی ناشی از این "تمرکز یافتگی سیاسی" اند: "ایالت های مستقل... با منافع، قوانین، حکومت ها و ضوابط مالیاتی متفاوت، با هم به درون یک ملت واحد دارای حکومت واحد، قوانین واحد، منافع طبقاتی واحد و گمرکات واحد ریخته شده اند".

پس می بینیم که بورژوازی محصول یک رشد تاریخی است که ریشه در تضاد بین روابط تولیدی فئودالی و رشد تجارت جهانی در قرون ۱۵ و ۱۶ داشت. در پاسخ به انحطاط و سقوط امپراطوری روم و سلطه ی قوم ژرمن ها، روابط فئودالی مسبب رشد نیروهای

به اعتقاد مارکس، پرولتاریا در موقعیتی در تولید اجتماعی قرار می‌گیرد که در اثر پراتیک به ضرورت به کار بردن سلاح فوق پی خواهد برد. در این جا، مارکس پیش بینی نمی‌کند، بلکه آن چه در همان زمان در سطح جنبش های کارگری جریان داشت بازگو می‌کند. وای این صرفاً بازگویی نیست، نوعی تحلیل و تشریح دلایل این جنبش نیز هست. به همین معنی بود که انگلس سوسیالیسم علمی (مارکسیزم) را "علم شرایط رهایی پرولتاریا" تعریف کرد.

مارکس سپس به تشریح دلایل عمده این نقش تاریخی پرولتاریا می‌پردازد و خصایل عمده این طبقه ی جدید را که در ایفای این نقش اهمیت دارد، بازگو می‌کند:

"به علت استفاده ی وسیع از ماشین و به خاطر تقسیم کار، کار پرولتاریا تمام خصایص فردی خود را از دست داده". این از طرفی توده پرولتر را نسبت به اشتراک منافع طبقاتی آگاه می‌کند و از طرف دیگر لذت کار را از او می‌گیرد. کار پرولتاریا از او بیگانه است و خود او به زائده ای از ماشین تبدیل شده است. این، البته، در میان پرولتاریای مراکز بزرگ صنعتی بیشتر از سایر نقاط مشاهده خواهد شد، اما، کم و بیش شامل تمام کار دستمزدگیر امروزه می‌شود.

همه ی دستمزدگیران مدرن هم در شرایطی به سر می‌برند که آن چه از آنان در بازار کار خریداری می‌شود صرفاً فوت و فنی است ساده که بسیاری دیگران نیز دارند. به همین دلیل امروزه هم، سرمایه داری همواره می‌تواند سطح دستمزدها را به یک صرفاً حداقل معیشتی کاهش دهد. طبقه ی کارگر، ناچار است همواره برای جلوگیری از کاهش دستمزدها به یک حداقل معیشتی و وخت شرایط کار مبارزه کند.

به تدریج از سایر طبقات اجتماعی نیز لایه هایی در درون طبقه کارگر غرق می‌شوند. کسانی که نمی‌توانند آنقدر سرمایه انباشت کنند که خود سرمایه دار شوند، و یا کسانی که مهارت های تخصصی شان ارزش و اعتبار خود را از دست داده، عاقبت به طبقه کارگر وارد می‌شوند. به قول مارکس: "بدین ترتیب، پرولتاریا از طریق سربازگیری از تمام طبقات مردم، ساخته می‌شود."

"پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می‌گذرد. از همان بدو تولد، مبارزه اش با بورژوازی آغاز می‌شود. در آغاز، مبارزه به وسیله کارگران منفرد، و بعد به وسیله

مارکس این بحران ها را این گونه تشریح می‌کند: "نیروهای مولده ای که در اختیار جامعه است، دیگر تمایل به تقویت شرایط مالکیت بورژوایی ندارد. بلکه برعکس، برای این شرایط بیش از حد قوی شده است. شرایطی که این نیروها را به زنجیر می‌کشاند. و به محض این که زنجیر این شرایط از هم بگسلد، سراسر جامعه بورژوازی را دچار آشفته‌گی خواهد کرد و موجودیت مالکیت بورژوایی را به خطر خواهد انداخت." به اعتقاد ما، هر چند که دنیا عوض شده است، این مسائل، اما، هنوز در جامعه مدرن بورژوایی وجود دارند.

برخی، از این عبارات مارکس برداشتی جبری و مکانیکی دارند. تو گویی که به خودی خود، مطابق جبر تاریخ، این تضاد به این رودرویی خواهد انجامید و شرایط مالکیت بورژوایی سقوط خواهد کرد. اگر بیانیه مطالعه شود، کوچک ترین تلقی جبری در خود مارکس دیده نمی‌شود. بورژوازی می‌تواند بر این بحران ها چیره شود. او می‌نویسد: "چگونه بورژوازی بر این بحران ها فائق می‌آید؟ از یک سو، از طریق انهدام قهری انبوهی از نیروهای مولده، و از سوی دیگر، از طریق تسخیر بازارهای جدید و استثمار هر چه کامل تر بازارهای قدیمی".

و می‌بینیم که چگونه بورژوازی بارها و بارها به همین وسیله بر بحران های خود غلبه کرده است. آن چه مارکس را نسبت به وقوع راه حل انقلابی خوش بین می‌سازد این است که "بورژوازی، نه تنها سلاحی را که منجر به مرگ خود او خواهد شد، خلق کرده، بلکه سبب شده انسان هایی به وجود آیند که آن را به کار ببرند- طبقه مدرن کارگر- پرولترها".

و با گفتار بالا، مارکس به تشریح تاریخچه طبقه کارگر مدرن می‌پردازد. همین نکته که مارکس برای تشریح این طبقه جدید که در بطن مناسبات سرمایه داری جدید شکل گرفته، از واژه قدیمی پرولتاریا استفاده می‌کند، در ضمن، تعریف مارکس از پرولتاریا را نیز دربر دارد. پرولتاریا یعنی طبقه ای که جز نیروی کارش چیزی برای فروش ندارد: "به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، گسترش می‌یابد، پرولتاریا، طبقه کارگر مدرن نیز گسترش پیدا می‌کند؛ طبقه ای از کارگران که فقط تا موقعی زنده اند که کار پیدا کنند و فقط موقعی کار پیدا می‌کنند که کارشان سرمایه را افزایش دهد."

شدن به درون پرولتاریا به مبارزه کشیده می شود، لومین پرولتاریا نیز هرچند که ممکن است به واسطه جنبش پرولتری به حرکت در می آید، اما، شرایط زندگی اش بیشتر آن را برای "نقش مزدور رشوه گیر توطئه ارتجاع" آماده می کند.

طبقه کارگر پس از کسب قدرت سیاسی نیز با تمام طبقات ماقبل خود متفاوت است: "تمام طبقات پیشین، به محض کسب قدرت می کوشیدند با تحمیل شرایط مالکیت خود بر سراسر جامعه، موقعیتی را که به دست آورده بودند تحکیم کنند." طبقه کارگر، اما نمی تواند بر تولید مسلط شود، مگر آن که کل شیوه های مالکیت کهن را الغا کند. "آن ها از خود چیزی ندارند که حفظ و تقویت کنند." به علاوه، برخلاف تمام جنبش های پیشین، "نهضت پرولتاریا، نهضت خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه و به نفع این اکثریت است".

بدین ترتیب، بورژوازی با رشد خود شرایط برای سرنگونی خود را نیز آماده می سازد. بورژوازی خود گورکنان اش را تولید می کند.

ادامه دارد.

پاورقی:

* دماغه امید نیک (cape of Good Hope) شبه جزیره صخره ای است واقع در ساحل جنوبی افریقای جنوبی مشرف به اقیانوس اطلس.

** طبقه سوم (Third Estate)؛ اصطلاح Estate، که به هر یک از طبقات جامعه فئودالی اطلاق می شده است، "طبقه حقوقی" ترجمه شده تا از Class که در جامعه شناسی سیاسی سده های بعدی و در بررسی تحولات تاریخی و اجتماعی، به معنای طبقه اقتصادی و اجتماعی به کار می رود، متمایز باشد. جامعه فئودال از سه طبقه تشکیل می شد: یکی اعیان زمیندار، دومی روحانیون و کاهنان و غیره و سومی، طبقه ای که از همه مردم عادی تشکیل می شد؛ این طبقه سوم، بورژواها، صنعتگران و دهقانان را دربر می گرفت (در فرانسه، تقریباً ۹۸ درصد جمعیت به همین طبقه تعلق داشتند).

کارگران یک کارخانه، و بعد به وسیله کارگران یک صنف، در یک منطقه و علیه بورژواهای منفرد که مستقیماً استثمارشان می کنند، صورت می گیرد.

در این مراحل ابتدایی، ممکن است کارگران به جای مبارزه با شرایط تولید با خود ابزار تولید به مبارزه بپردازند. شکستن ماشین آلات، تخریب کارخانه و از بین بردن محصولات تولید شده از اشکال اولیه مبارزات طبقه کارگر است. در این مرحله کارگران هنوز توده ناهمگونی را تشکیل می دهند که رقابت در میان خودشان تفرقه انداخته است. در این دوره اولیه، اگر هم پرولتاریا در جایی متحد شود به علت بورژوازی است که به خاطر رسیدن به اهداف خود به پشتیبانی پرولتاریا نیاز دارد. به قول مارکس، اولین تجربه سیاسی پرولتاریا در مبارزات بورژوایی علیه فئودالیزم و اشرافیت کسب می شود؛ "بورژوازی مجبور می شود در تمام این نبردها پرولتاریا را به وسط گود سیاست بکشاند. به همین دلیل، خود بورژوازی عناصر تربیت سیاسی و عمومی پرولتاریا را در اختیار آن می گذارد." به همین خاطر، در جایی که بورژوازی بومی با طبقات ماقبل خود سازش می کند، پرولتاریا نیز دیرتر به صورت یک طبقه واحد عمل خواهد کرد.

کارگران، اما، هرچه بیشتر در توده های عظیم متراکم می شوند و قدرت خود را احساس می کنند. به علاوه؛ شرایط و منافع مختلف زندگی درون پرولتاریا هر چه بیشتر همسطح می شود و به تدریج تعاون و همبستگی در اتحادیه های کارگری جایگزین رقابت درون طبقه کارگر می گردد. این جاست که به تدریج "تصادم بین فردفرد کارگران و فردفرد بورژواها بیش از پیش جنبه تصادم بین دو طبقه را به خود می گیرد." این تصادم طبقاتی در ضمن پرولتاریا را در مقابل دولت بورژوایی قرار می دهد و در نتیجه به مبارزه طبقاتی خصلتی سیاسی می بخشد.

در این بخش، مارکس سپس به مقایسه طبقات و لایه های مختلف اجتماعی مبادرت می کند: "از تمام طبقاتی که امروزه رو در روی بورژوازی ایستاده اند، فقط پرولتاریا به راستی طبقه ای انقلابی است. بقیه طبقات در برابر صنعت جدید پوسیده شده و عاقبت ناپدید می شوند." طبقه متوسط پایین "محافظه کار" و "ارتجاعی" است، زیرا که خواهان حفظ تولید خرد و بازگشت به عقب است. این طبقه عمدتاً از ترس رانده

کمونیسم شورایی یا مارکسیسم انقلابی؟

از میان مباحثات در صفحه **فیسبوک**

با تشکر از شما رفیق امیر پرویز برای بحثی که ارائه کردید و علاقمندی شما به پیگیری این مباحثات. راستش این اواخر کمتر علاقه مندی به چنین مباحثاتی دیده بودم که به خصوص مانند شما جدی و پیگیر باشد و به همین دلیل بسیار خوشحالم که با یکدیگر بحث ها را، دست کم تا رسیدن به نتیجه نسبی، دنبال کنیم. در آغاز از این بخش از بحث شما شروع می کنیم که نوشته اید :

"اصولاً شما تماماً از دریچه لنینیستی به مارکس رسیده اید و هر آنچه که در تضاد با آن باشد به آنارشی بودن متهم می کنید در حالی که دیگر کم کم همگان به این نتیجه میرسند که با سه خط جداگانه لنینیسم، آنارشیسم، و کمونیسم چپ روبرویم که هر کدام از آن ها امر نمادینی از یک امر واقع به نام تفکر و مشی مارکسی هستند که هر کدام تضادها و همپوشانی هایی با هم دارند."

در این جا لازم است توضیح دهم که مسأله در درجه اول طریقه رسیدن به مارکس، مثلاً از طریق دریچه لنینیستی یا غیره نیست، بلکه مسأله اصلی به هر ترتیب، خود رسیدن به مارکس است. نقطه اصلی اشتراک مارکسیست ها با هم رسیدن به مارکس است و نه طریقه رسیدن آن ها. اما مشکل مارکسیست ها با گرایشات غیر مارکسیستی عبور آنها از مارکس تحت لوای "کمونیسم شورایی" است. در نتیجه شخصاً بر این اعتقاد که تفاوت یک لنینیست انقلابی با کسی از گرایش "کمونیسم شورایی" در مارکسیست بودن یکی و غیر مارکسیست بودن دیگری است؛ نقطه جدال نظری دقیقاً همین جا است و نه دریچه رسیدن به مارکسیسم. به عبارت ساده تر، گرایش "کمونیسم شورایی" قبل از هر چیز باید بتواند ثابت کند که اصلاً مارکسیست هست یا می خواهد که باشد، بدون نیاز به توضیح دریچه ورود به این اعتقاد. تلاش تا به پایان رسیدن این مباحثات از طرف من این خواهد بود که ثابت کنم این گرایش اساساً مارکسیست نیست و ورژنی از آنارشیسم است (نه لزوماً نوع باکونینی آن) و سعی خواهم کرد این ادعا را بدون در نظر گرفتن بی اعتقادی آن ها به حزب لنینی، بلکه بی اعتقادی عملی آن ها به "اصول پایه ای مارکسیسم" به اثبات برسانم.

هرچند معتقدم همه این شکل گیری های نظری با نام مارکسیسم مستقیماً به دلیل تقابل با لنینیسم به طور کلی و حزب لنینیستی به طور اخص است، اما محور بحث را حول دوری این گرایش از مارکسیسم انقلابی و اصول پایه های آن قرار خواهم داد. بنابراین شخصاً یکی از آنهایی نیستم که "کم کم به این نتیجه برسم که آنارشیسم و کمونیسم چپ نمادی از یک امر واقع به نام تفکر و مشی مارکسی هستند" بلکه معتقدم آنارشیسم به گستردگی همه طیف های آن، از جمله گرایشی به نام "کمونیسم شورایی" نه منطبق با تفکر و مشی مارکس، که در نقطه تقابل با مارکسیسم متبلور می شوند.

شخصاً معتقدم تمام نقدهای شما، منبعث از نقدهای گرایشات آنارشیستی (در ابعاد همه طیف های آن) ناشی از عدم درک صحیح مارکسیسم است. جناح راست طیف آنارشیسم با تقابل آشکار با مارکسیسم خود را معرفی می کند. این جناح هیچ چیز از لیبرالیسم کم ندارد و اگر نظام پلیسی لیبرالیسم را از آن بگیریم چیزی بیش از آنارشیسم باقی نمی ماند. جناح های چپ آن نیز مارکس را بدون اصول پایه ای که مارکسیسم را شکل می دهند می پسندد، در نتیجه نطفه شکلیگیری آنها بر روی تناقض است و این تناقض را در همه ابعاد و تا پایان راه با خود حمل می کنند. برای مثال نمونه هایی از بحث شما را اینجا منعکس می کنم و بعد به ریشه های شکلگیری این طرز تلقی می پردازم تا معلوم شود به چه میزان دوری از اصول اساسی مارکسیسم موجب نگرشی اینگونه می شود و بعد با طرح سوالاتی تناقضاتی که به آن اشاره شد را مشخص خواهم کرد. شما نوشته اید:

"در مورد درخواست های فوری و حداقلی مانند افزایش دستمزد ها دچار تحریف آشکار شده اید. هیچ کس مخالف درخواست های فوری نیست. شما یک مقاله به من نشان دهید که در آن این فعالین علیه مبارزه کارگران، علیه خواسته های فوری موضع گیری کرده باشند."

در این جا ابتدا لازم به توضیح می دانم که در واقع این مبارزه روزمره کارگران، مثلاً برای افزایش دستمزد است که به گرایش لغو کار مزدی تحمیل می کند تا ضمن تلاش برای لغو کار مزدی از افزایش دستمزد هم حمایت کنند. به عبارت ساده تر، گرایش لغو کار مزدی، برای آن که کار مزدی را لغو کند، باید برای

۳۳

که در اولی مورد نقد و در دومی "رویکرد مارکسی" تلقی می شود؟! تنها پاسخ منطقی به این پرسش این است که بلشویک ها در زمانی قصد حفظ سیستم کار مزدی تا مدتی را داشتند که طبقه کارگر نقداً در قدرت بوده است و فرقی با حمایت گرایش لغو کار مزدی از افزایش دستمزد این است که این گرایش چنین درخواستی را قبل از در قدرت قرار گرفتن طبقه کارگر داشته و از آن حمایت کرده است. بعید می دانم بتوان به جز این تفاوت به مورد مهم تری اشاره کرد که توضیح دهنده اختلاف در عمل مشابه بین بلشویک ها و گرایش لغو کار مزدی باشد. تمام یا عمده ترین نقد کل گرایش آنارشویسم و کمونیسم شورایی و لغو کار مزدی به بلشویسم نقد به آن ها پس از قدرت گیری بوده است (صرف نظر از نقد های جست و گریخته در مورد "چه باید کرد" و حزب انقلابیون حرفه ای). در نتیجه یک فصل اساسی در تعریف دو گرایش مارکسیسم انقلابی و کمونیسم شورایی یا لغو کار مزدی پدیدار می شود، و آن مقوله طبقه کارگر در قدرت سیاسی و طبقه کارگر تحت سلطه است. بلشویک ها خواسته بودند سیستم کار مزدی و پاداش تا مدت ها هنوز باقی بماند در حالی که قدرت سیاسی را نیز به دست آورده بودند. یک سؤال کوتاه و فرعی در این جا این خواهد بود که کمونیسم شورایی در این وضع اگر به جای بلشویک ها بود چه می کرد. اما این سؤال پاسخ نخواهد گرفت، مگر آن که مراحل تا به آن جا قرار گرفتن نیز معلوم شده و فرق بین کمونیسم شورایی یا لغو کار مزدی با بلشویک ها در این زمینه نیز روشن شود. به عبارت بهتر، نمی توان بلشویک های در قدرت را نقد کرد، اما از چگونگی و اهمیت مارکسیستی کسب قدرت طفره رفت. نقد بلشویک های در قدرت به معنی مفروض دانستن پروسه به دست گرفتن قدرت هم هست، حال آن که کمونیسم شورایی یا گرایش "لغو کار مزدی ها" هرگز نقشه یا تاکتیکی برای این منظور ارائه نکرده اند. آن ها به این بهانه که "سرنگونی طلب" نیستند، هرگز برنامه ای روشن که چگونگی سرنگونی رژیم سرمایه داری در ایران را نشان دهد ارائه نکرده اند. در نتیجه این وضع شبیه همین جمله ای خواهد شد که شما خود فرموده اید:

"ولی نمی شود مواد اولیه قورمه سبزی را استفاده کرد و همچنین دستپختی را قیمة سیب زمینی جا زد".

افزایش دستمزد مبارزه کند. یعنی برای چیزی مبارزه کند که قصد الغای آن را دارد. به عبارت نهایی، پیروزی گرایش لغو کار مزدی در الغای کار مزدی با مزد افزایش یافته است. البته در این جا به جز تاکتیک ماکسیمالیستی نمی توان تناقضی بین مبارزه برای افزایش دستمزد و لغو کار مزدی پیدا کرد، منتها مشروط به این که این نوع مبارزه تا به آخر بر پایه اصول مارکسیسم انقلابی پیش رود، در غیر این صورت خواه ناخواه به مبارزه در چارچوب اکونومیستی و سندیکالیستی منجر خواهد شد، حتی اگر کار مزدی به جای "سیستم کارمزدی" ملغا گردد؛ اما گرایش لغو کار مزدی (یا کمونیسم شورایی) نمی تواند بر محور اصول مارکسیسم مبارزه خود را تنظیم کند و زمینه پیدا شدن تناقضاتش هم همین جا است. برای روشن شدن بیشتر موضوع به قسمت دیگری از نوشته شما اشاره می کنم که گفته اید:

"خود بلشویک ها بوده اند که بعد از سرکوب کنترل کارگری، اعلام کردند سیستم مزدی و پاداش را تا مدت ها حفظ خواهند کرد و بعد تروتسکیست ها همین را غیر سرمایه داری دانسته اند. نمی شود این چنین ماری در آستین پرورش داد و بعد مدعی انقلاب مداوم شد".

در اینجا از ادعای شما مبنی بر "سرکوب کنترل کارگری" همچنین بی ارتباطی "انقلاب مداوم" با آن موقتاً صرف نظر می کنم تا از اصل موضوع دور نشویم. اما اصل موضوع در این جاست که چرا باید سیستم مزدی را تا مدت ها حفظ کرد تا بتوان سیستم مزدی را ملغا نمود. ما با این منطقی بالاتر آشنا شدیم که برای لغو کار مزدی باید از مبارزه برای افزایش دستمزد هم حمایت کرد و این چیزی بود که شما خود به ما گفته و خواسته بودید جلوی "تحریف" را بگیرید. یعنی اگر گفته شود گرایش لغو کار مزدی با مبارزه برای افزایش دستمزد مخالف است، شما این را به عنوان تحریف تلقی خواهید کرد و به ناچار توضیح خواهید داد که این گرایش از مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد حمایت می کند. حال اگر به سراغ بلشویک ها برویم خواهیم دید که آن ها نیز دقیقاً خواسته اند چنین کنند، اما مورد نقد شما قرار گرفته اند. چه تفاوتی بین بلشویک های نگهدارنده سیستم کارمزدی تا مدت ها، با گرایش لغو کار مزدی مدافع افزایش دستمزد بر اساس سیستم کار مزدی وجود دارد

یکی از اساسی ترین اصول مارکسیستی که در مانیفست کمونیسم نیز به صراحت بر آن تاکید شده، هدف فوری کمونیست ها به منظور متحد کردن کارگران به مثابه یک طبقه برای کسب قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. همان طور که گفته شد این یک اصل مارکسیستی است و با پذیرش یا رد آن می توان مارکسیست بود یا نبود. آنارشیست ها چنین اصلی را نمی پذیرند و به همین دلیل مارکسیست نیستند. به عبارت بهتر، آن ها برای این که مارکسیست نباشند این اصل را نمی پذیرند. اما اگر کمونیسم شورایی یا گرایش لغو کار مزدی یک گرایش آنارشیستی نیست، لازم است توضیح دهد در کدام برنامه و قطعنامه خود چنین اصلی را به صراحت پذیرفته است. این که در گوشه ای از یک مقاله، توضیحی، آن هم تحت فشار مخاطبین در مورد سرنگونی داده شود و به بهانه "سرنگونی بورژوازی"، کل مقوله سرنگونی را مخدوش کرده یا ناگزیر به صورت گزینه ای بگویند فلان نوع سرنگونی را قبول دارند، مطلقاً به معنی پذیرش این اصل مارکسیستی محسوب نخواهد شد.

یک گرایش مارکسیستی بر اساس همین اصل خود را سازمان می دهد و نوع تشکلی را که می تواند در آن مبارزه انقلابی را گسترش داده و به آن افق انقلابی دهد، پیشنهاد می کند. نطفه شکلگیری بلشویسم و حزب انقلابی لنینیستی نیز همین اصل مارکسیستی است. حزب لنینی تشکیلاتی است که بر پایه تئوری های مارکسیستی ساخته شده است، یعنی یک تشکیلات اخص کمونیستی. این حزب برخلاف تشکیلات مورد نظر گرایش لغو کار مزدی متشکل از انواع توده های کارگر تحت تسلط ایدئولوژی بورژوازی با انواع انحرافات وارد شده به آن نیست، بلکه تنها و تنها بخشی از طبقه کارگر متعلق است که تنها و تنها کمونیسم را مبنای شکلگیری تشکیلات خود قرار داده است. حال اگر این حزب از مبارزه برای افزایش دستمزد دفاع کند، اولاً نگران این نخواهد بود که با این مبارزه وارد مدار رفرمیستی شده است، زیرا که کاملاً از قبل روشن است که این مبارزه وسیله ارتباط این حزب با توده کارگر از سطح آگاهی کنونی اش است تا بتواند ارتباطی بین این مبارزه با تسخیر قدرت سیاسی ایجاد کند. دقیقاً همین منظور و فقط همین منظور مانع از درغلطیدن یک حزب کمونیستی به رفرمیسم می شود، اما تشکیلات علی العموم کارگران، بدون

دقیقاً بر همین اساس می شود گفت؛ نمی توان سیستم کار مزدی را ملغاً کرد، بدون آن که قدرت سیاسی مورد نیاز برای الغای آن را کسب کرد. هنوز باید توضیح قانع کننده ای در مورد بلشویک ها داد که چرا با وجود کسب قدرت سیاسی می خواستند سیستم کار مزدی و پاداش را تا مدت ها حفظ کنند؛ اما یک نکته ظریف در این جا وجود دارد و آن هم این است که آن ها قبل از کسب قدرت سیاسی با شعار "لغو کار مزدی" به این مرحله، یعنی کسب قدرت سیاسی نرسیده بودند. مبارزه قبل از کسب قدرت سیاسی آن ها مبارزه اکونومیستی نبود؛ یعنی از مبارزه افزایش دستمزد به منظور لغو سیستم کار مزدی حمایت نمی کردند، بلکه بین مبارزه برای افزایش دستمزد و کسب قدرت سیاسی، حلقه واسطی درست کرده بودند که این مبارزه را از چارچوب اکونومیستی آن خارج کند. در این جا فرق بین گرایش کمونیسم شورایی یا لغو کار مزدی، با مبارزه مارکسیستی بلشویک ها بیشتر خود را نشان می دهد که گرایش کمونیسم شورایی یا لغو کار مزدی نمی تواند از مبارزه برای افزایش دستمزد حمایت نکند، اما ضمناً چون هیچ نقشه ای برای کسب قدرت سیاسی ندارد، ناچار می شود بین افزایش دستمزد و لغو کار مزدی حلقه واسط ایجاد کند (همان که این گرایش را به ماکسیمالیست تبدیل می کند) و نه ایجاد حلقه واسط بین افزایش دستمزد و تسخیر قدرت سیاسی که تازه آغازی بر فرایند لغو سیستم کارمزدی است. گرایش لغو کار مزدی بدون این افق، اگر از حمایت مبارزه برای افزایش مزد صرف نظر کند که در این صورت به مبارزه کارگران پشت کرده و به سکت تبدیل می شود و اگر چنین نکند، در این صورت باید بین این مبارزه و هدف فوری خود یک حلقه ارتباط ایجاد کند. هدف فوری این گرایش لغو کار مزدی است و از همین روست که این شعار را اکنون و تا حد زیاد به محوری ترین شعار خود تبدیل کرده است. اما ضمناً خوب می دانیم که این یک رفرمیسم بی درو پیکر خواهد شد که مدعی باشیم با افزایش دستمزد به هدف فوری لغو کار مزدی نائل خواهیم گشت! برای این منظور طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را به دست آورد. حلقه مفقوده ای که گرایش کمونیسم شورایی و لغو کار مزدی را در چنین مخمصه ای قرار می دهد، دوری آن ها از اصول پایه ای مارکسیسم انقلابی به بهانه نقد به بلشویسم است. بیشتر توضیح می دهم.

حزب چه اشکالاتی داشته یا نداشته چیزی از جنبه مابه ازایی آن از اعتقاد عملی به این اصل مارکسیستی کم نخواهد کرد. فرض هر درجه ضعف حزب لنینیستی، به موضوع پس از تبدیل شدن این حزب به عنوان مابه ازای اصل مارکسیستی هدف فوری تسخیر قدرت به حساب خواهد آمد و نه به دلیل تجسم مادی حزب بلشویک از این اصل مارکسیستی).

باز اجازه دهید فرض کنیم که کمونیسم شورایی یا گرایش لغو کار مزدی، به هر وسیله ای که خود مایل است توده های پراکنده کارگران را به مثابه یک طبقه تبدیل کرده و این طبقه قدرت سیاسی را تسخیر کرده است. این فرض را به این شکل کامل می کنیم که شوراهای کارگران در سراسر کشوری که تا دیروز در تسلط کامل بورژوازی بوده، از امروز قدرت را در دست گرفته و مسلط گشته است. در این جا سؤال یک ناظر بی طرف از شما و گرایش کمونیسم شورایی این خواهد بود که آیا در این کشور به این دلیل که شوراها مستقر شده اند، کمونیسم نیز مستقر شده و سیستم کار مزدی ملغاً شده است؟ شما اگر جواب منفی بدهید، یعنی بگوئید خیر، کمونیسم مستقر نشده و تولید همچنان بر اساس سیستم کار مزدی و تقسیم کار بورژوایی ادامه دارد، در این صورت وارد آن سلسله تناقضاتی خواهید شد که بالاتر از آن یاد کرده بودیم و شما عذر خواهی های زیادی به "بلشویک ها و تروتسکی و کنترل کارگری و انقلاب مداوم" بدهکار خواهید شد. اما در عوض توانسته اید با سوسیالیسم تخیلی نظیر کمونیسم منصور حکمت که از فردای انقلاب کمونیسم را مستقر می کند فاصله کافی پیدا کنید. اما اگر در پاسخ بگوئید کمونیسم شورایی مورد نظر شما از لحظه تسخیر قدرت مستقر خواهد شد، در این صورت نیازی به عذر خواهی از بلشویسم و . . . نیست، اما این کمونیسم سر مویی اختلاف با توهمات و تخیلات منصور حکمت نخواهد داشت. اگر برای پاسخ دقیق به این سؤال به منبع مارکسیسم رجوع کرده و با درک مارکسیستی از مفهوم دوران گذار به سوسیالیسم؛ استقرار سوسیالیسم را در یک مرحله گذار توضیح دهید، که آغاز آن از لحظه کسب قدرت سیاسی است که فاز اول جامعه سوسیالیستی تعریف می شود، فازی که همچنان داغ تقسیم کار بورژوایی بر آن باقی مانده و سهم اجتماعی بر اساس اصل "از هرکس به اندازه کارش و به هرکس به اندازه استعدادش" تعلق می گیرد، در این صورت از

برخورداری از تئوری های کمونیستی، و بدون داشتن افق تسخیر قدرت چگونه می تواند برای افزایش دستمزد مبارزه کند، بدون آن که به رفرمیست تبدیل شود؛ به خصوص که شعار محوری آن ها نه تسخیر قدرت سیاسی، بلکه لغو کار مزدی باشد.

بورژوازی در اولین پاسخ خود به این مبارزه می تواند این مطالبه را با جان و دل بپذیرد و علاوه بر افزایش دستمزد، کل پرداخت دستمزد را نیز ملغاً کرده و به جای آن مثلاً کوپن یا مزایای اجتماعی به کارگران اعطا کند. در این صورت "سیستم" کار مزدی بر سر جای خود باقی مانده و چارچوب نظام سرمایه داری همچنان بدون هیچ گزندی، حتی به قدرت سیاسی آن باقی مانده و هدف لغو کار مزدی نیز تأمین شده است. تمام جان مایه رفرمیسم نیز همین است و تصادفی نیست که رفقای گرایش مارکسیسم انقلابی، گرایش "لغو کار مزدی" را جناح چپ سندیکالیسم توصیف کرده اند. آن چه که به زعم شما توقف بلشویک ها در دوره حفظ سیستم کار مزدی تا مدت ها پس از کسب قدرت سیاسی است، در گرایش لغو کار مزدی، در شرایطی که بتواند برای مدتی دوام آورده و به دلیل تناقضات درونی اش از بین نرود، همین مورد اما قبل از کسب قدرت سیاسی صادق است. تنها راه باقی مانده برای خروج این گرایش از این بن بست، تغییر هدف فوری لغو کار مزدی و جایگزینی آن با تسخیر قدرت سیاسی بر اساس اصل پایه ای مارکسیسم انقلابی است. اما حتی این تغییر هنوز باعث نمی شود که این گرایش به طور کامل بر روی ریل مارکسیسم قرار گیرد، هرچند آغازی بزرگ و انقلابی محسوب می شود.

حال فرض می کنیم که گرایش لغو کار مزدی یا کمونیسم شورایی، تسخیر قدرت سیاسی به منظور استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر را هدف آنی و فوری خود می داند و با این موضوع کمترین مشکلی ندارد (اگر شما تصور می کنید که این گرایش از قبل همین اعتقاد را داشته، لطفاً با ذکر منبع و تاریخ آن را معرفی کنید. توجه داشته باشید که یک اشاره گنگ و دو پهلو به یک موضوع به معنی پذیرش آن به حساب نخواهد آمد. این روش معمول سانتریسم است که جهت تزئین نظرات خود از هر چیز یک خرده توضیح می دهد. مسأله در رابطه با چنین هدف مهم مارکسیستی، مابه ازای این اعتقاد در پراتیک یک جریان است. مثلاً مابه ازای لنینیسم از این اصل حزب بلشویک است. این

کارگری" می شود نیز بی معنی خواهد بود. در جامعه ای برابری وجود دارد که طبقه از بین رفته باشد و وقتی طبقه از بین برود دیگر حکومت بی معنی خواهد شد و وقتی حکومت بی معنی می شود که کارگر مفهوم خود را از دست داده باشد.

در اینجا پرسشی که از "کمونیسم شورایی" می شود این است که، آیا استقرار شوراهای کارگران به جای حزب بلشویک به معنی از بین رفتن ارزش اضافی است؟ اگر آری پس چرا آن ها هنوز کارگر اند، مگر این که کارگر بدون ایجاد ارزش اضافی نیز هنوز بتواند کارگر باقی بماند. مفهوم وارونه "کمونیسم کارگری"، یا "سوسیالیسم کارگری" نیز در همین جا مشاهده می شود. کمونیسم زمانی مفهوم دارد که دیگر کارگر وجود نداشته باشد، "کمونیسم کارگری" التقاطی از یک اتوپیا با حضور کارگر است. کارگر یعنی نیروی فروشنده نیروی کار و ایجاد کننده ارزش اضافی، کمونیسم نمی تواند همان فروشنده نیروی کار و ایجاد کننده ارزش اضافی باشد، بلکه کمونیسم محصول نفی این فرایند است. می بینیم که انواع التقاط و بدفهمی خرده بورژوایی چگونه در جنبش سوسیالیستی رسوخ کرده و انرژی عظیمی از پیروان این جنبش کاسته است.

از جمله مهمترین علامت یک جامعه کمونیستی استقرار این شیوه تولید در وسیع ترین کشورهای جهان است. کمونیسم یک فرامسیون جهانی است و نه ملی. مفهوم اصلی نظر مارکس که می گوید "کارگران وطن ندارند" در این نکته است که استقرار جامعه کمونیستی نمی تواند محصور در مرزهای ملی یک کشور باشد و ضرورتاً یک فرایند جهانی است. حال چگونه می توان سیستم کار مزدی را تنها در یک کشور لغو کرد، در حالی که همه جهان بر این اساس همچنان باقی مانده باشد. اگر واقعاً بتوان چنین کرد، پس چرا نتوان کار مزدی را در یک شهر ملغا کرد، و اگر بتوان چنین کرد پس چرا نتوان کار مزدی را در یک کارخانه ملغا کرد و سوسیالیسم را در یک کارخانه مستقر کرد. مگر "اوتن" چیزی بیش از این می خواست و مگر مارکس چیزی بیش از سوسیالیسم تخیلی به وی نسبت داده بود.

این بحث بر اساس منطق ریاضی به ناچار به این جا رسید تا بتوان معلوم کرد فاصله بین لحظه تسخیر قدرت سیاسی (و نه هنوز در وجه کامل اقتصادی و

شما سؤال خواهد شد چرا بلشویک ها مدام باید با این سوالات مؤاخذه شوند که شما پرسیده اید :

"کالا، کالا باشد و خارج از حیطه نرخ سود و ارزش اضافی!! پس از کالا چه درک مارکسی باقی می ماند"
 "؟؟"

آیا در آغاز ساختن ساختمان کمونیسم، ارزش اضافی از بین می رود؟ اگر بگویید بله از بین می رود، به شما خواهند گفت پس دیگر این دوران گذار چه مفهومی دارد و "رویگرد مارکسی" در کجا کاربرد خواهد داشت. با "رویگرد مارکسی"، مفهوم دوران گذار عبارت است از دورانی که جامعه در حال زدودن یک به یک دردهای زایمان ناشی از تولد جامعه نوین از دل جامعه کهن است که "تا مدت ها" همچنان ادامه خواهد داشت. یکی از این درد ها ارزش اضافی است که همچنان کسب می شود، هر چند این بار این ارزش اضافی به جای پر کردن جیب صاحب ابزار تولید، برای ساختن ساختمان سوسیالیسم استفاده می شود، ولی همچنان ارزش اضافی خواهد بود بر اساس تقسیم کار بورژوایی که همان تفاوت استعداد ها و مقدار کار را توضیح می دهد.

از دیگر داغ های باقی مانده از نظام کهن همچنین می توان به وجه توزیع کاپیتالیستی و وجه تولید در سطح خرده بورژوایی اشاره کرد. مالکیت بر ابزار تولید در سطح کلان ملی اعلام می گردد، اما به این دلیل ارتش سرخ نمی تواند به بقالی ها و مراکز تولید خرد در کوچه پس کوچه ها حمله کرده و اموال آن ها را به نفع سوسیالیسم مصادره کند، این ها بقایای نظام سرمایه داری است که در یک فرایند در سیستم سوسیالیستی ادغام خواهند شد. پول، کشمکش های قومی، مرز های کشور و غیره همگی از جمله داغ های باقی مانده از گذشته بر بدن جامعه تازه متولد شده است. از مهمترین آن ها خود جامعه طبقاتی است که همچنان، هر چند با حاکمیت طبقه کارگر، اما به هر رو در جامعه وجود دارد. کارگران اگر چه در قدرت و شوراهای خود حاکم شده اند، اما خود گواه از نظام طبقاتی می دهد و تنها زمانی از بین رفته است که جامعه جنبه طبقاتی خود را از دست داده و "برابری" بین انسان ها (و نه طبقات) برقرار شود. در نتیجه جنبه دیگری از سوسیالیسم تخیلی گرایشات سانتریستی، از جمله منصور حکمت که خواهان "آزادی، برابری، حکومت

بر ادله خود شما در مورد سرمایه داری دولتی، ممکن نیست نتوان ده ها نمونه شاهد بر "سرمایه داری دولتی" بودن همان کمونیسم شواربی پیدا کرد. در نتیجه می بینیم که باز تناقضی دیگر در این جمله شما چگونه خود را نشان می دهد:

"عناصری از تفکرات کائوتسکیسم از همان زمان انترناسیونال دوم در تمامی گرایش های لنینیستی رسوب کرده و تا الآن هم موجود است و مشمول گذر زمان نشده است. به عنوان مثال تشکیل شوراها در زمان بحران واتخاذ رویکرد اتحادیه ای در زمان رونق. این تفکر استالینیسیم، تروتسکیسم، رازی، تونی کلیف، پیکار، کومله و فدایی نمی شناسد و تجربه تاریخی در آن اثری نداشته، لغو کار مزدی ها دقیقاً این عنصر مشترک را نقد می کنند و شما بر برجسته کردن نقاط اختلافان با استالینسم از آن طفره می روید".

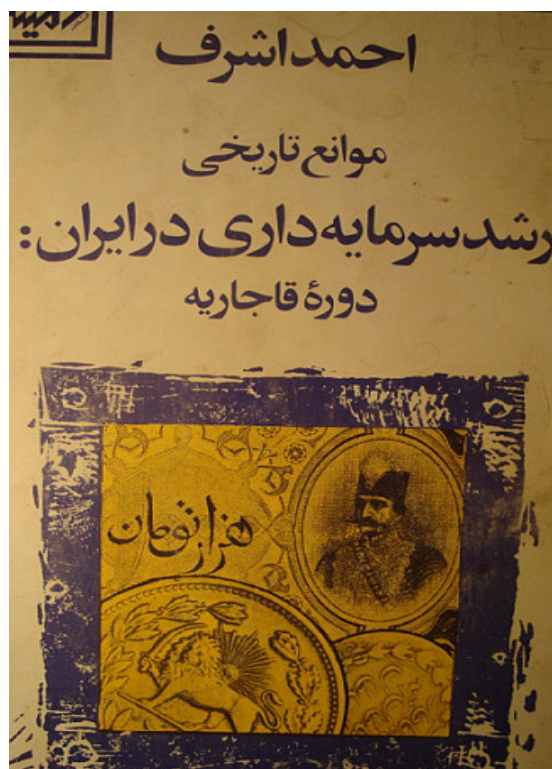
در این جا برای تسهیل کار، موضوع تشکیل شورا در زمانی به جز بحران (اگر منظور بحران انقلابی است) را منوط می کنیم به معرفی شما از شورایی که به جز در این شرایط شکل گرفته است. هر تعریفی از شورا توسط هر گرایش مشابه گرایش شما، تنها مثال هایی که در مورد شورا دارد مثال دوره انقلاب ۵۷ یا در هر حال دوره اعتلای انقلابی در جایی دیگر است. اگر می شد شوراها در شرایطی به جز اعتلای انقلابی حاصل شود، لابد باید تا حالا یک نمونه آن به چشم می خورد، از این گذشته، شوراها کارگران نتیجه منطقی آزاد شدن اراده کارگران است که این نیز خود در نتیجه کسب هژمونی طبقه کارگر و در شرایط دوگانه به دست خواهد آمد و نام این وضعیت همان اعتلای انقلابی است. شورا در شرایطی به جز این، در بهترین حالت "سبک کار" شورایی محسوب می شود و نه شورا به عنوان اراده حاکم یا اراده در حال حاکم شدن در جامعه. شورای کارگران نهادی است که از قانون اساسی نظام بورژوایی عبور کرده و قوانین مصوبه خود را اجرا می کند، در نتیجه نمی تواند در دوره تسلط کامل بورژوازی در سراسر جامعه شکل بگیرد.

و اما آن چه که از تفکرات کائوتسکیسم از همان زمان انترناسیونال دوم در گرایشات رفرمیستی، به خصوص گرایش لغو کار مزدی یا کمونیسم شورایی باقی مانده نقد اتحادیه ها و سندیکا ها بدون الگویی فراتر از همان اتحادیه ها و سندیکا ها است. در این جا اگر نگوییم شما

فرهنگی و...) با استقرار کمونیسم و لغو سیستم کارمزدی که به قول مارکس بتوان بر پرچم آن نوشت، از هر کس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش سهم اجتماعی تعلق می گیرد، فاصله ایست که اولاً با حاکمیت "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" پر می شود و ثانیاً یک دوره گذار است که می تواند تند یا کند بوده و یا حتی در بین راه متوقف و در مسیر ترمیدوری گذار به گذشته نیز قرار بگیرد. این بستگی به توازن قوا در سطح جهانی و پیروزی انقلابات پیاپی در سایر کشورهای جهان دارد. حال اگر در این دوره گذار عناصر باقی مانده از نظام سرمایه داری مشاهده می شود، لزوماً به معنی سرمایه داری دولتی نیست. حتی اگر کارگران در این دوره ارزش اضافی تولید می کنند که با آن بتوان پس از رفع نیازهای روزانه به رشد و توسعه ابزار تولید و امکانات مدرن زیست پرداخت، هنوز نمی توان نام سرمایه داری دولتی بر آن نهاد. دولت کارگران نمی تواند به صرف این که هنوز ارزش اضافی ایجاد می شود، همزمان سرمایه دار هم باشد؛ و سرمایه داری نمی تواند بدون امکان تسلط این طبقه بر مالکیت خصوصی، محصور در یک کشور، و بدون ارتباط با سایر اجزای سرمایه داری جهانی باقی بماند. ایجاد ارزش اضافی اگر برای انباشت سرمایه نباشد نمی تواند تعریف کننده سیستم سرمایه داری باشد. سرمایه داری دولتی نمی تواند بدون بحران سرمایه داری باشد و نمی تواند بدون انباشت سرمایه بقای سرمایه دارانه داشته باشد. اتلاق سرمایه داری دولتی به روسیه پس از انقلاب تا فروپاشی کامل آن یک فرمالیسم بی درو پیکر است که به دلیل ناتوانی از توضیح واقعی شکست دوران گذار به سوسیالیسم و بی ربطی خود به تحلیل مارکسیستی از سرمایه داری، و در نهایت جهت آسان به نتیجه رسیدن مطرح می شود.

در پایان و برای حل همین مسأله، این پرسش در مقابل هر گرایش مدافع تز سرمایه داری دولتی در شوروی سابق، و به خصوص گرایش لغو کار مزدی و کمونیسم شورایی قرار می گیرد که آیا ممکن است شما نمونه ای از ساختمان سوسیالیسم معرفی کنید که بتواند منطبق با نظریات مارکس باشد و در یک دوره گذار تعریف شود به طوری که در هر نقطه از این دوره گذار نتوان عناصر نظام سرمایه داری را به عنوان علامت سرمایه داری دولتی نشان داد؟ ممکن نیست شما بتوانید کمونیسم را یک شبه در یک کشور مستقر کنید و اگر استقرار آن در یک فرایند گذار صورت بگیرد، مبتنی

انتشار کتاب



فصل اول

موقعیت تجار و اصناف در جامعه شهری

در این فصل می خواهیم ببینیم که شالوده نظام اجتماعی و اقتصادی بازار چگونه در گذشته شکل گرفت و تجار و اصناف چه پایگاه و موقعیتی در جامعه شهری داشتند و چه نقش هایی ایفا می کردند و سرانجام این که عوامل و موانع فعالیت های اقتصادی آنان چه بود و شالوده های سیاسی و اقتصادی چه موانعی در راه رشد و توسعه سرمایه داری نوین ملی از بطن بازارها فراهم می ساختند.

ترکیب اجتماعی بازار

شهر چه در دوره باستان و چه در دوره اسلامی از ارکان اساسی زندگانی سیاسی و اقتصادی در جامعه ایرانی بود و پایگاه قدرت و جایگاه دستگاه اداری نظام شهرداری به شمار می آمد. چنان که واژه های شهرستان (=شهر)، مصر، قصبه و مدینه جملگی به این معنی دلالت دارند.^۱ شهر اسلامی متشکل بود از ارکان سه گانه ارگ، مسجد جامع (آدینه)، و بازارها که هر یک جایگاه یکی از عناصر متشکله اجتماع شهری یعنی

در توضیح لنینسیم دست به تحریف زده اید، اما خواهم گفت کاملاً آن را وارونه برداشت کرده اید. همه گسست بلشویسم از دترمنسیم کائوتسکی به وسیله نقد مبارزه خود بخودی و اتحادیه ای و جایگزینی آن با مبارزه حرفه ای از طریق حزب انقلابی طبقه کارگر است که در "چه باید کرد" لنین منعکس شده است. حال لنینسیم یک بار باید برای این مؤاخذه شود که چرا مبارزه انقلابی را برای خود و مبارزه اقتصادی را برای اتحادیه ها خواسته است و بار دوم به این دلیل که "شورا ها را برای بحران و اتحادیه ها را در دوره رونق" خواسته است (البته لازم به یادآوری است که توضیح شما در این مورد هم همان نیست که مورد نظر گرایشات لغو کار مزدی و کمونیسیم شورایی است. موضوع رونق و بحران موضوعاتی نیست که به نوع تشکل یابی شورایی و اتحادیه ای مربوط باشد. این موضوعی دیگری است که در بحث دیگری قرار می گیرد و هرچه هست هم ربطی به کائوتسکی ندارد، چه رسد به باقی مانده اش در این و آن گرایش تاکنون. از این گذشته مگر ممکن است تشکیلاتی که لغو کار مزدی پیشنهاد می دهد چیزی فراتر از اتحادیه های سراسری لهستان به رهبری لخ والسا باشد. کائوتسکی در آن جا بیشتر از هر جای دیگری دیده شد).

از این موضوع که بگذریم، چیزی که گنگ می ماند، به توصیف شما، باقی ماندن تفکرات کائوتسکی در تونی کلیف و پیکار و ... است که لغو کار مزدی ها دقیقاً این عنصر مشترک را نقد می کنند، بدون آنکه معلوم شود عنصر مشترک نظریه سرمایه داری دولتی بین تونی کلیف و لغو کار مزدی ها و منصور حکمت و ... نمی تواند از طریق همین افراد گرایش لغو کار مزدی ها را به کائوتسکی وصل کند!؟

علیرضا بیانی

نسبت را در بازار تشکیل می دادند، چنان که بیش از ۹.۵ هزار نفر، یا نزدیک به دو سوم صاحبان حرف و کسب (استادان) به این رشته ها اشتغال داشتند و با حدود ۶ هزار نفر شاگرد و ۱.۵ هزار نفر پادو امور خود را اداره می کردند. پیشه‌وران با ۹۹ رشته شغلی و نزدیک به ۵ هزار نفر استادکار یا حدود یک سوم استادان، شالوده تولیدان صنعتی در بازار را تشکیل می دادند و با حدود ۷ هزار نفر شاگرد و ۲.۶ هزار نفر پادو به تولید کالاهای مورد نیاز مردم می پرداختند.

مشخصات عمده تجار و اصناف تهران در سال ۱۳۴۵

ق. ۵

رده های اصلی	انواع مشاغل	تعداد دکان	استاد	شاگرد	پادو
تجار	۱۴	۸۲۲	۷۳۴	۸۷۶	۱۳۴
کسبه	۸۹	۹۵۸۹	۷۴۹۸	۶۱۹۷	۱۵۳۸
پیشه‌وران	۹۹	۴۹۸۸	۵۰۳۴	۷۱۲۸	۲۶۳۱
جمع	۲۰۲	۱۵۳۹۹	۱۳۲۶۶	۱۴۲۰۱	۴۳۰۳

مأخذ: بلدیة طهران، دومین سالنامه احصائیة طهران، ۱۳۱۰ ه.ش، ص ۷۲-۸۳

تجار و اصناف با نظم خاصی در بازارها جای داشتند و هر بخشی از بازار به حرفه و صنعت معینی اختصاص داشت. بازارها با مشاجد جامع که مرکز روحانی شهر بود ارتباط اجتماعی و کالبدی نزدیک داشتند و معمولاً بنای مسجد جامع در محل مناسبی در کنار شاهراه اصلی شهر و یا در محل برخورد شاهراه‌های اصلی، در محوطه بزرگ مستطیلی شکلی بنا می‌شد. در یک سوی جامع، ساختمان های اصلی دولتی جا داشت و در سوی دیگر آن بازارها قرار داشتند. در شهرهای اسلامی تازه‌ساز ابتدا جامع را بنا می کردند و سپس بازارها را در کنار آن می ساختند و در شهرهای قدیمی، جامع را در محل مناسبی در کنار بازارها پی می افکنند.

نخستین بازار در کنار مسجد جامع، بازار فروشندگان اشیای مذهبی بود و شمع فروشان و عطاران و مهر و تسبیح‌فروشان و مانند این‌ها در این بازار بودند و در کنار آن بازار کتابفروشان و بازار صحافان و سپس بازار چرمسازان قرار داشت. پس از آن نوبت به بازار

علماء، عمال دیوانی و بازاریان (= تجار، کسبه و پیشه‌وران) به شمار می آمد. بازارها ستون فقرات نظام اجتماعی شهرها بودند و شالوده زندگی اقتصادی و اجتماعی در شهرها را تشکیل می دادند. در بازارها تجار بزرگ و متوسط در رأس سلسله مراتب اجتماعی جای داشتند و پس از آنان کدخدایان و ریش‌سفیدان جماعت های اصناف قرار داشتند. هر حرفه و کسب و کاری در بازار از سه رده مشخص تشکیل می‌شد که شامل استادان و صاحبان دکان، کارگران و شاگردان بود.

اطلاعاتی که درباره ترکیب اقتصادی و اجتماعی بازارها در دست است، بیشتر مربوط به انواع حرفه ها و جماعت های کسبه و پیشه‌وران است که گاهی همراه با ارقامی درباره شاغلان هر یک از آن هاست. از نظر آگاهی از انواع اصناف در بازارهای اسلامی بهترین فهرست ها را می توان در کتاب های «حسبیت» یافت، چنان که ابن‌اخوة در کتاب حسبت خود از هفتادو هفت پیشه نام می برد.^۲ فهرست کامل جالبی نیز از تجار و اصناف بازار اصفهان در سده گذشته در دست است که از جماعت تجار شهر و ۱۷۳ پیشه، به نام «جماعت» یاد می کند. در کتاب تاریخ کاشان نیز که مربوط به همان دوره است، نام ۳۳ صنف پیشه‌ور و ۹۹ استادکار که در شهر کاشان فعالیت داشته اند آمده است. این ارقام تنها مربوط به پیشه‌وران است و طایفه‌ها و جماعت‌های بازرگانان و کسبه را شامل نمی شود.^۳ در احصائیة اصناف تهران در سال ۱۳۴۵ ه. ق/ ۱۳۰۶ ه. ش که نمایانگر اوضاع اجتماعی در اواخر قاجاریه و اوایل دوره پهلوی است، تعداد ۲۰۲ نوع شغل مشخص شده است که توزیع دسته‌جمعی آن ها برحسب رده‌های اصلی و مشخصات عمده در جدول شماره ۱ آمده است. چنان که ارقام این جدول نشان می دهد در آن زمان در بازار تهران ۷۳۴ نفر تاجر فعالیت داشتند که به ۱۴ رشته تجارتي اشتغال داشتند و حدود ۵.۳ درصد صاحبان حرفه و کسب (استادان) را تشکیل می دادند. تجار معمولاً در حجره‌هایی که در سراهای تاجر نشین، تیمچه ها و یا در کاروانسراهای معتبر قرار داشت مستقر بودند و با کمک شاگردان حجره و پادوها به امور تجاری می پرداختند. چنان که جدول زیر نشان می دهد تجار بازار تهران ۷۸۶ نفر شاگرد حجره و ۱۳۴ نفر پادو در اختیار داشتند. کسبه، که با ۸۹ رشته شغلی به طور کلی در جزئی فروشی اجناس گوناگون و یا در رشته‌های خدمات فعالیت داشتند، بزرگ ترین

بازار متمایز بودند و از سوی دیگر در رأس هرم قدرت و منزلت و ثروت بازار جای داشتند. گذشته از آن، تجار بزرگ همراه علمای روحانی و عمال دیوانی از اعیان شهر به شمار می‌آمدند و در رده‌بندی قدرت و منزلت بعد از علما و عمال دیوانی قرار داشتند. حتی در بسیاری از موارد از نظر ثروت و درآمد از رده‌های دیگری اعیان شهر نیز فراتر می‌رفتند. بسیاری از تجار بزرگ روابط مالی درهم تنیده‌ای با سران حکومت شهر پیدا می‌کردند و آنان را در فعالیت‌های بازرگانی خود شریک و سهیم می‌نمودند و بدین ترتیب منافع مشترکی میان تجار بزرگ و سران حکومت پدید می‌آمد که از یک سو سبب حمایت تجار از سوی حکومت و تأمین بخشی از نیازهای مالی حکومت از جانب تجار می‌شد و از سوی دیگر تجار را وابسته و متکی به حکومت شهر می‌نمود و از پیدایش یک طبقه مستقل و خودفرمان از تجار شهر جلو می‌گرفت. به خصوص آن که فعالیت‌های تجارتهای اختصاصی به تجار نداشت و در انحصار آنان نبود، بلکه فرمانروایان و حکام و عمال دیوانی نیز به داد و ستد می‌پرداختند.

چنان که شاردن توجه کرده است: «در مشرق زمین اعظم بزرگان، حتی شاه نیز به تجارت می‌پردازند، این رجال و ملوک بمانند بازرگانان عمال و مستخدمینی دارند که دارای همان عنوان منشیان تجار می‌باشند. اغلب ایشان صاحب کشتی‌های مخصوص تجارتهای و مخازن بازرگانی مخصوص هستند، فی‌المثل شاهنشاه ایران، ابریشم، منسوجات زربفت و سیم‌بافت و دیگر پارچه‌های نفیس، قالی و فرش و جواهر می‌فروشد، و از این کالاها برای فروش به ممالک همسایه صادر می‌کند.»^۴

با آن که تجار جماعت خاصی به شمار می‌آمدند، لکن مانند اصناف دارای تشکیلات صنفی نبودند، با این همه همچون اصناف زیر نظر حکومت شهر قرار داشتند، بدین معنی که از زمان‌های قدیم رسم بر آن بوده است که شاه رئیسی که لقب ملک‌التجار داشت، برای آنان تعیین کند تا رابط میان دیوان‌اعلی و جماعت تجار باشد. فرمانی که از دوران جلایریان در دست است تا حد زیادی وظایف و موقعیت ملک‌التجار را نشان می‌دهد.

ملک‌التجاری جماعت تجار در جمیع ممالک محروسه را به خواجه‌زین‌الدین

پارچه‌فروشان می‌رسید که «قیصریه» نامیده می‌شد و پراهمیت‌ترین مرکز بازرگانی بازار بود و معمولاً محوطه‌های بزرگ و سرپوشیده داشت با درهایی بزرگ که شب‌ها بر آن‌ها قفل می‌زدند. گذشته از انواع پارچه‌ها، کالاهای گران‌قیمت دیگر را نیز در این بازار نگاه می‌داشتند و خرید و فروش می‌کردند. بازار «قیصریه» را از بازارهای امپراتوری روم شرقی اقتباس کرده‌اند و الگوی آن، به احتمال زیاد از سراهای انطاکیه گرفته شده است و نام آن نیز حکایت از اصل رومی آن دارد. اهمیت اقتصادی «قیصریه» به عنوان مرکز اصلی بازار از آن جهت بود که صنایع نساجی در بازارهای اسلامی پایه اقتصادی بازار بود. پس از قیصریه، بازار دروگران و مسگران و قفل‌سازان و پس از آن بازار حلبی‌سازان و آهنگران قرار داشت. این بازارها به راسته‌های مختلفی مثل راسته رویگران، قالیبافان، کفشگران و غیره تقسیم می‌شد. بازارها بی‌نیاز از غیر بودند، چون مواد خام به آن‌جا حمل می‌شد و صنعتگران که غالباً در پشت‌دکه خود زندگی می‌کردند، کالاهایی می‌ساختند که توسط بازرگانان به فروش می‌رفت. بازارها در شهرهای مختلف کاملاً شبیه به هم بودند و بازرگانی که در مراکز متعدّد صاحب تأسیساتی بودند، میان این بازارها ارتباط برقرار می‌کردند.

در حاشیه بازارها، کاروانسراها و بازار نعلبندان و زمین‌سازان و پالان‌دوزان جای داشت که نزدیک دروازه شهر بود. در خارج دروازه بازارهای مردم روستایی و فروشندگان دوره‌گرد و پیله‌وران و سبذفروشان و مانند آن قرار داشت. حومه شهر جایگاه صنایع و یا فعالیت‌هایی بود که هم به زمین بزرگ نیاز داشتند و هم از نظر آلوده کردن محیط جای آن‌ها در بیرون شهر بود، مانند دباغ‌خانه، رنگ‌رزان، سفال‌سازی، کوره‌های آجرپزی و رویگرخانه و سلاخ‌خانه. بیرون شهر همچنین محل گورستان‌ها، بازارهای هفتگی و ماهانه و سالانه مثل سه‌شنبه بازار و یکشنبه بازار و بساط تعزیه‌خوانی و نقالی بود. محله‌های مسکونی گرداگرد بازارها جای داشت.^۵

پایگاه اجتماعی تجار

در بازارهای اسلامی، تجار بزرگ دارای موقعیتی ممتاز بودند و پایگاه اجتماعی آنان از پایگاه اجتماعی کسبه و پیشه‌ورانی که در اصناف متشکل می‌شدند، کاملاً ممتاز بود. به بیان دیگر تجار از یک سو از اهل

علی توفیض فرمودیم... تا به ضبط احوال تجار اشتغال نموده مجموع مهمات و مصالح ایشان را در محاکم شریعت و دیوان بزرگ به عرض رسانیده بر مقتضای شرع و عدل شاخته گرداند و نگذارد که از هیچ آفریده بر ایشان زور و زیادتی رود و حقوق ایشان بر هر کس که ثابت گردد مستخلص گردانیده و تسلیم کند... جماعت تجار ممالک می‌باید که او را مقدم و پیشوای خود و ملک التجار دانسته در جمیع قضایا رجوع با او کنند و بی‌استصواب او را در هیچ مهم از مهم تجارت مدخل نسازند و اوامر و نواهی او را مطیع و مُنقاد باشند و در هیچ حال دعوی استبداد و انفراد نکنند.^۷

در زمان صفویّه نیز این منصب با همین وظایف وجود داشته و مطابق معمول شاغل این مقام می‌باشد شاه در امور تجاری وی نیز بوده است. چنان که کمپفر می‌گوید: «ملک التجار صلاحیت آن را دارد که اختلافات فی‌مابین بازرگانان را فیصله بخشد و او این کار را در خانه خود انجام می‌دهد. در جوار این وظیفه و سرپرستی کارگاه هیا بافندگی، صباغی و شمشیر و چاقوسازی و ابریشم دوزی [شاه] را نیز به عهده دارد؛ اما به هر حال، او این کار را زیر نظر ناظر انجام می‌دهد. وی در هر حال تاجرباشی و مشاور امور تجاری شاه نیز هست».^۸

در دوره قاجاریه نیز لقب و منصب ملک التجار دوام داشت و گذشته از ملک التجار پایتخت، در هر یک از شهرهای بزرگ نیز یکی از تجار معتبر به عنوان رئیس التجار از سوی شاه و یا حکام منصوب می‌گردید. لقب و منصب ملک التجار معمولاً از نسلی به نسل دیگر به ارث منتقل می‌شد. در دوره قاجاریه تجار القاب دیگری نیز دریافت می‌داشتند، مانند امین التجار، معتمد التجار، معین التجار، مؤتمن التجار، و ناظم التجار.^۹

قدرت اقتصادی تجار از نظارت آنان بر بازارهای محلی و فعالیت آنان در گردآوری و صادرات موادّ خام و مصنوعات داخلی و واردات موادّ مورد نیاز خارجی نشأت می‌گرفت. تجار بزرگ منابع تراکم نقدینه به

شمار می‌آمدند و در مواقع ضروری مددکار شاه و حگام بودند. در دوره قاجاریه، عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، پس از شکست از روس‌ها و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه هنگام حرکت به تهران برای احراز مقام سلطنت به تجار مراغه و تبریز متوسل شدند.^{۱۰} بسیاری از حگام نیز نقدینه لازم برای خرید مقام دیوانی خود را از تجار قرض می‌گرفتند یا برای پرداخت مالیات‌ها و دیون معوقه دیوانی، دست به دامن تجار می‌زدند.^{۱۱}

صرافان که جماعت خاصی از بازاریان بودند و گاهی راسته خاصی از آن خود داشتند، نقش بانک را ایفا می‌کردند و معتبران آنان با تجار بزرگ پهلو می‌زدند. به گزارش کرزن، در دهه نخست قرن چهاردهم هجری قمری، ۱۴۴ صراف در بازار مشهد فعالیت می‌کردند که جمع سرمایه آنان نزدیک به یک میلیون تومان بوده است، و چند نفر آنان بیش از یکصد هزار تومان سرمایه داشته‌اند.^{۱۲} بازارهای شهرهای تهران، تبریز، اصفهان، بوشهر، شیراز و دیگر شهرهای تجاری نیز دارای صرافان معتبری بودند که در سطح کشور و حتی در سطح مبادله ارزهای خارجی فعالیت داشته‌اند.^{۱۳}

تجار بزرگ از زمان‌های قدیم در تدارک تأسیسات عمومی و عام‌المنفعه نیز مشارکت می‌نمودند. آثار اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری شواهدی از مشارکت تجار در ساختن سراها، پل‌ها، کاروانسراها، قنات‌ها، مدرسه‌ها، دارالایتم‌ها و مسجدها به دست می‌دهند. به عنوان نمونه، می‌توان از سرای امیر نام برد که به فرمان امیرکبیر و به همت محمد مهدی ملک التجار در بازار تهران برپا گردید، یا آن که حاج محمد حسین امین التجار بازار نوی با ۱۲۰ باب مغازه و دو کاروانسرا در کاشان بنا نمود و یا آن که حاجی عباس تاجرباشی کاروانسرای برای نزول قوافل و مسافران در شیراز بنا کرد.^{۱۴} در اواخر قرن گذشته حاج زین‌العابدین مالک التجار چند دارالایتم در شیراز و عتبات عالیات تأسیس نمود و تجار تبریز نیز یک مرکز آموزشی برای گدایان شهر برپا کردند.^{۱۵} در همان زمان مدرسه حاج علی اکبر تاجر و مدرسه حاج محمدکریم تاجر در شهر رشت تأسیس گردیده است.^{۱۶} حاجی‌علی تاجر مشهور به چکمه‌دوز و حاجی میرزامحمد تاجر شیرازی در اواخر قرن گذشته دو مسجد بزرگ در شیراز بنا کرده‌اند و حاج محمد صادق تاجر اصفهانی نیز چند کاروانسرا و پل و

که وجود نوعی سازمان صنفی را در سده‌های چهارم و پنجم تأیید می‌کند، می‌گوید که نمی‌توان با دقت تاریخی رشد و تکامل آن‌ها را تعیین کرد و رابطه آن‌ها را با اسماعیلیه و انجمن‌های فتوت با اطمینان کامل تأیید کرد. وی می‌گوید استدلال ماسینیون در مورد وجود پیوند میان فتوت و اصناف خیلی کلی و مبهم است. در *اخوان الصفا* که چند بخش آن به کارهای دستی و حرفه‌ای اختصاص دارد، و نیز در سایر منابع اشاره‌هایی هست مبنی بر این که نمایندگان اسماعیلیه می‌کوشیده‌اند فتوت و اصناف را به یکدیگر پیوند دهند، ولی علاقه اسماعیلیه به حرفه‌ها و اصناف به صورت محدود و نظری باقی ماند.^{۲۲} ریچارد فرای نیز می‌گوید: «به هر حال ارتباط دادن مستقیم صنف‌ها با غازیان یا با صوفیه یا فرق در ایش تنها جنبه نظری می‌تواند داشته باشد، زیرا درباره آن‌ها اطلاعات کافی نداریم. مع‌هذا حقیقت آنست که جمعیت‌ها یا گروه‌هایی از مردم شهرنشین سرزمین‌های شرقی جهان اسلام، به علت اشتراک منافع گردهم آمده بودند. بعضی از صنف‌ها احتمالاً از ابتدا صیغه مذهبی داشتند، همچنان که در میان اعضای بعضی از سازمان‌های اخوت صوفیه، افرادی از طبقات مختلف وجود داشت. البته مشهورترین پیشه‌وری که در عین حال غازی بود، یعقوب لیث مؤسس صفاریان است، می‌توان پذیرفت که نظایر این قبیل افراد کم نبوده‌اند. در بعضی مآخذ، سازمان غازیان را اهل «فتوت» خوانده‌اند، و تعجب آور نیست که مجاهدینی که داوطلبانه به جنگ کفار می‌رفتند قواعد و رفتاری زاهدانه یا زندگی صوف منشانه را پذیرفته باشند و این قواعد بعدها رسمیت سازمانی یافته باشد. می‌توان حدس زد که بعد از خاتمه جهادها در آسیای مرکزی، این قبیل سازمان‌ها، هرچند به طریقی دیگر، همچنان در شهرها نضج گرفت. شاید همین امر رشته‌های پیوندی میان غازیان و صاحبان حرف ایجاد کرده باشد.»^{۲۳}

به هر حال منشأ انجمن‌های صنفی هر چه باشد در سده‌های چهارم و پنجم بر شمار این انجمن‌ها افزوده شد و پیشه‌وران هر حرفه برای خود صنف جداگانه‌ای پدید آوردند. چنان که ابن بطوطه در سده هشتم درباره اصناف اصفهان می‌گوید: «هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکسوتی برای خود انتخاب می‌کند که او را کلو می‌نامند.»^{۲۴}

آبانبار را در فارس تعمیر و احداث و چندین عمارت خیریه در اماکن مشرفه بنا نموده است.^{۱۷} حاجی علی‌نقی کاشی چندین کاروانسرا در راه تهران به مشهد برای استفاده زوار و کاروان‌های تجارتي برپا کرده است.^{۱۸} در شهر تبریز حاج ناظم‌التجار و حاج صالح و حاج سید حسین هر کدام قنات معتبری برای استفاده اهالی شهر احداث کرده‌اند.^{۱۹}

تجّار بزرگ در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری گذشته از وظایف سنتی خویش وارد فعالیت‌های جدید مانند احداث کارخانه‌ها، استخراج معادن، راهسازی، کشتیرانی و مانند آن گردیده‌اند که هنگام بررسی نقش تجّار در تحولات اقتصادی جامعه به آن‌ها خواهیم پرداخت.

انجمن‌های صنفی

یکی از ویژگی‌های اساسی بازارها تا شده کنونی، تشکل بازاریان در انجمن‌های صنفی، یعنی «اصناف» بوده است. این انجمن‌ها اصولاً صاحبان حرفه‌ها را در خود متشکل می‌کردند و دارای وظایف اجتماعی وسیعی بودند. منشأ اصناف اسلامی به قرن سوم هجری می‌رسد که دوره شکوفان تمدن اسلامی و رونق تجارت و شهرنشینی بود. در این دوران هزاران نفر از مردمان شهر و روستا در صنعت و پیشه‌ها به کار گمارده شدند. در این قرن بود که تشکل افزارمندان و صنعتگران بر اساس حرفه‌ها و پیشه‌ها آغاز شد و رشد و توسعه کامل شهرها در قرن‌های پنجم و ششم هجری فعالیت‌های اصناف را توسعه فراوان بخشید. برخی از خاورشناسان شوروی منشأ انجمن‌های صنفی در شهرهای ایرانی را به دوره ساسانیان می‌رسانند.^{۲۰} برخی دیگر از خاورشناسان منشأ انجمن‌های صنفی اسلامی را در فرقه‌های درویشان و صوفیان و یا صنف‌های غازیان جست‌وجو می‌کنند. مثلاً ماسینیون بر آنست که تاریخ اصناف با جنبش کرامتیه ارتباط نزدیک دارد. این جنبش یک شورش بزرگ اجتماعی و سیاسی و مذهبی بود که جهان اسلام را از قرن سوم تا ششم فراگرفت. کرامتیان یک اجتماع بزرگ ماسونی (Masonic) پدید آوردند که در میان بازرگانان و پیشه‌وران گسترش یافت و موجب پیدایش و پرورش و گسترش سازمان‌های صنفی شد.^{۲۱} اما اثبات این ارتباط کار دشواری است. کلودکائن که در زمینه اصناف اسلامی پژوهش‌های باارزشی کرده است، ضمن آن

همانند گیلدهای اروپایی و روم شرقی در بازارهای کشورهای مسلمان یافته نشده است. در روزگار ملوکان، کسبه و پیشه‌وران، همچون گیلدهای روم شرقی، تحت سلطه شدید و نظارت سازمان‌های غیرصنفاً قرار داشتند و فعالیت‌های آنان در محدوده سیاسی و اقتصادی و مالی و اخلاقی معینی قرار داشت. اما لازمه تفتیش و نظارت سازمان‌های دولتی بر امور انجمن‌های صنفاً، ادغام انجمن‌ها در سازمان‌های دولتی نبود. در شهرهای اسلامی نظارت اصلی بر کسبه و پیشه‌وران به عهده محتسب یا مفتش بود.^{۲۵}

در دوره صفویه، به علت رونق اقتصاد کشور و رشد شهرنشینی، بر شمار اصناف و کار و کوشش آن‌ها افزوده شد. منابع و مأخذ تاریخی مربوط به این دوره، بیش از آثار پیش از آن، از انجمن‌های صنفاً پیشه‌وران سخن می‌گویند، و این به خاطر اهمیتی است که پیشه‌وران در این دوره یافتند. در این دوره نیز اصناف زیر نظر دستگاه حکومت شهر از استقلال کامل بی‌بهره بودند. انجمن‌های صنفاً از نظرگاه‌های مختلف زیر نظارت دستگاه حکومتی شهر بودند. داروغه از نظر انتظامی و امور جزائی با کمک عسس‌ها، بازارها را زیر نظارت داشت. محتسب بر جزئیات فعالیت‌های اصناف از لحاظ کیفیت کار و اوزان و مقیاسات و تنظیم فهرست قیمت‌های جاری نظارت می‌کرد و خلافکاران را به شدیدترین و موهن‌ترین وجهی کیفر می‌داد و کلانتر شهر نیز که به ظاهر باید از اصناف حمایت کند، عملاً مهم‌ترین وظیفه اش سهمیه بندی مالیات‌ها بود و در واقع واسطه ای بود میان دستگاه مالیاتی و پیشه‌وری شهری.^{۲۶}

هر صنف متشکل بود از مجموعه استادان صنف که با کمک کارگران و شاگردان فعالیت می‌کردند. معمولاً استادان هر صنف از میان خود یکی از افراد مورد اعتماد را که حداقل دوسوم استادان صنف به او رأی تمایل می‌دادند، نامزد ریش سفیدی یا کدخدایی صنف می‌کردند و آن را به شهادت نقیب‌الملک، که سرپرستی کدخدایان اصناف و محلات و نیابت کلانتر شهر را داشت، می‌رساندند، و آن گاه آن را برای صدور حکم به کلانتر شهر ارائه می‌کردند. میرزا رفیعا در دستورالملوک خود در این باره می‌گوید: «رضا نامچه تعیین استادان اصناف و کدخدایان محلات که موافق دستور، منوط به رضای چهاردانگ از هر صنف یا سکنه محله می‌باشد، به اعتراف جماعت مزبوره، نقیب

مسأله اساسی در شناخت پایگاه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی انجمن‌های صنفاً موقعیت آن‌ها در برابر حکومت و مسأله خودفرمائی آن‌هاست. در این جا بی‌مناسبت نیت که انجمن‌های صنفاً شهرهای اسلامی و انجمن‌های شهرهای قرون وسطایی اروپا و شهرهای امپراتوری روم شرقی را به اختصار با یکدیگر مقایسه کنیم:

از آن جا که در شهرهای اروپای قرون وسطی نیز مردمان شهرنشین در انجمن‌های صنفاً متشکل می‌شدند، بسیاری از صاحب نظران گمان کرده اند که انجمن‌های صنفاً در شهرهای اسلامی برابر با انجمن‌های صنفاً شهرهای اروپایی هستند که گیلد (Guild) نامیده شده اند. «گیلد»‌های اروپای غربی نوعاً انجمن‌هایی اختیاری و خودمختار بوده اند. این انجمن‌ها ابتدا به عنوان انجمن‌های برادری که رنگ و بوی دینی داشت، تشکیل شده اند و بعدها به صورت انجمن‌هایی برای دفاع از منافع اقتصادی اعضا درآمدند. گیلدهای غربی با قانونی کردن منافع صنفاً و یا با مبارزات سیاسی و اقتصادی دعای خویش را تأمین و تثبیت می‌نمودند تا بتوانند در برابر زورگویی و فشارهای خارجی ایستادگی کنند. گیلدها به عنوان انجمن‌های صنفاً در قلمرو فعالیت‌های خود، خودمختار و مسئول بودند. آن‌ها می‌توانستند اعضای گیلد را تعیین کنند، رهبران خود را برگزینند و اموال مشترک و جمعی انجمن را اداره کنند.

اما انجمن‌های صنفاً در امپراتوری روم شرقی وضع دیگری داشتند و با گیلدهای غربی تفاوت داشتند. انجمن‌های صنفاً این امپراتوری را نیروی دولت مرکزی سازمان داده بود، نه اراده و اختیار اعضای آن‌ها، و مقصود از ایجاد آن‌ها وظایف اقتصادی و مالی به سود دولت بود و از این رو در قلمرو فعالیت‌های خود امتیازها و انحصارهایی داشتند. با این همه، گیلدهای روم شرقی خودمختار نبودند و دارایی و خزانه مشترک نداشتند و مدیران آن‌ها برگزیده اعضا به شمار نمی‌آمدند. نه تنها مدیران گیلدها از خارج گمارده می‌شدند، بلکه قوانین و مقررات مربوط به آن‌ها نیز از خارج به آن‌ها تحمیل می‌شد. هرچند که چنین وضعی از همبستگی درونی انجمن‌ها جلو نمی‌گرفت، ولی نظارت کسبه و پیشه‌وران را بر امور اقتصادی‌شان از میان می‌برد. چنان که آیرا لاپیدوس به درستی بیان کرده است، در معنای محدود و مشخص و دقیق کلام،

شاگردان، گردآوری مالیات ها، واسطه شدن میان بازرگانان و پیشه‌وران بود.^{۲۹}

انجمن صنفی، در واقع، مجموعه ای بود از استادان هر صنف که پرداخت کننده مالیات و عوارض بودند. هر استاد می توانست به میل خود شاگردانی داشته باشد. در ایروان، به طور متوسط هر استاد یک شاگرد داشت و در اوایل قرن نوزدهم، ۷۲۲ استاد و ۶۶۷ شاگرد در آن شهر اشتغال داشتند. سن ورود به شاگردی معمولاً از ۱۲ سالگی بود و ۱۰ سال طول می کشید که شاگرد به مقام استادی برسد. استادان شاگردان خود را در امور دینی و رموز حرفه ای آموزش می دادند. شاگرد از استادش غذا و لباس می گرفت ولی حقوق دریافت نمی کرد و فقط شاگردانه می گرفت. هنگام ارتقا به مقام استادی، شاگرد کمر بند مخصوصی، با تصویب کلانتر دریافت می کرد. در مواردی نیز اصناف، کارگر روزمزد استخدام می کردند. برخی از پیشه‌وران کارگر روزمزد می گرفتند و برخی دیگر هم کارگر روزمزد و هم شاگرد داشتند.^{۳۰}

به نظر کوزنتسوا، در این دوره اصناف سازمانی مالی و اداری بودند که در داخل نظام حکومتی قرار داشتند. در نتیجه، وظایف اصلی انجمن های صنفی ازین قرار بود: یکم، وظیفه جمعی گردآوری مالیات، دوم، وظیفه جمعی تثبیت قیمت ها، و سوم، وظیفه قضایی. بدین معنی که دادگاه عالی صنفی مرکب بود از نقیب و ریش سفیدان صنف که به اختلافات جزئی اصناف رسیدگی می کردند. اصناف و پیشه‌وران معمولاً به دادگاه مظالم و دادگاه شرع که برای آنان گران تمام می شد، مراجعه نمی کردند و دادگاه صنفی را که مجانی بود ترجیح می دادند.^{۳۱}

اینک می توانیم فرق های اساسی «گیلد» های غربی با اصناف شرقی را به اختصار بیان کنیم:

یکم، وظایف و کارکردهای اختصاصی اصناف از گیلدها وسیع تر بود. دوم، قدرت اقتصادی گیلدها و قدرت نظارت آنان بر امور حرفه ای، به مراتب بیش از اصناف بود. سوم، گیلدها معمولاً شامل افزارمندان و بازرگانان بود، در حالی که اصناف شرقی از یک سو جدا از تجار بود و از سوی دیگر حرف متعددی را دربر می گرفت و حتی شامل صنف رفاضان و جماعت گدایان می شد. چهارم، رؤسای اصناف به نمایندگی از طرف حکومت شهری وظایف اداری و مالی داشتند و

شهادت می نویسد، و بعد از کلانتر تعلیقه می دهد.^{۲۷} میرزا رفیعا در شرح وظایف کلانتر اصفهان می گوید: «کدخدایان محلات و استادان اصناف به نصب او منصوب و به عزل او معزول می باشند، و احدی را مدخلیتی نیست.»^{۲۸}

انجمن های صنفی از نظر دستگاه حکومت وسیله مناسبی بودند تا سازمان گردآوری مالیات و بیگاری بتواند با پیشه‌وران شهری به طور دسته جمعی روبرو شود و به آسانی وظیفه اش را انجام دهد. چنان که سلسله مراتب مذکور که از کلانتر آغاز می شد و از طریق نقیب الملک ریش سفیدان یا کدخدایان اصناف به استادان صنف منتهی می گردید این وظایف را به خوبی انجام می داد. نقیب الملک «در سه ماهه اول هر سال محصل تعیین و بنیچه هر صنف را به تصدیق و تجویز ریش سفیدان و کدخدایان و سنگین باران آن صنف مشخص نموده طومار مفصل منقحی بر اساس جماعت بنیچه کش و مقرری هر صنف نوشته و به مهر کدخدایان رسانیده و بعد از آن خود مهر نموده به کلانتر بسپارد که رقم نموده به ثبت سررشته محصص مملکت رسانیده متوجهات دیوانی و استصوابیات مملکتی به توجیه آورد و توجیه نامه را به مهر کلانتر رسانیده محصلان دیوانی از آن قرار مطالبه و رعایا از آن قرار از عهده حصه و رسد خود برآیند.»

در برخی از شهرها همه اصناف را در یک سازمان واحد متشکل می کردند، مثل اصناف شهر نجوان در اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم هجری قمری. در این صورت همه اصناف یک رئیس داشتند؛ ولی هر صنفی مراسم و جشن های خود را جداگانه اجرا می کرد. در شهرهای آذربایجان شمالی (قققاز) در اوایل سده گذشته ریاست اصناف شهر با یک نقیب یا اوستاباشی بود. وی رهبری روحانی اصناف را داشت و احتمالاً شغل وی انتخابی بود. وظایف وی شامل نظارت بر رفتار اعضا، اجرای وظایف قضایی، رسیدگی به امور شاگردان و گماردن آنان به مقام استادی، بررسی شعایر صنفی، تعیین مالیات صنف و توزیع آن با نظر کدخدای صنف میان پیشه‌وران، توزیع کالاها میان پیشه‌وران، تعیین قیمت ها و تنظیم روابط هر صنف با اصناف همسایه بود. وظیفه اصلی کدخدای هر صنف سرشکن کردن مالیات میان اعضای صنف بود. وظیفه ریش سفیدان نظارت بر آموزش استادان به

**NO HOUSEWORK
NO SHOPPING
NO BANKING
NO SCHOOL
NO WORK**



مباشر مالی حاکم شهر بودند، حال آن که رؤسای گیلدها دارای چنین وظایفی نبودند. پنجم، رؤسای گیلدها را اعضای انجمن انتخاب می کردند، در حالی که رؤسای اصناف را، با توافق اعضا، حاکم شهر رسماً منصوب می کرد. بدین ترتیب رؤسا یا کدخدایان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول مالیات و اداره امور صنف خود بودند. ششم، جنبش های آزادی خواهانه سیاسی و مذهبی در سده های پنجم و ششم هجری در اجتماعات شهری سبب شد که اصناف اسلامی دارای بنیان های عمیق اجتماعی و سیاسی بشوند، در حالی که گیلدهای غربی در سراسر تاریخشان دارای چنین زمینه هایی نبودند. هفتم، اصناف شرقی هم از نظر شکل شهر و قرار داشتن بازارها در جوار مسجد جامع و مساجد دیگر، و هم به خاطر اوضاع و احوال اجتماعی و نیز انجام دادن وظایف شرعی مانند پرداخت خمس و زکات با جامعه روحانیت ارتباط نزدیک داشتند، در حالی که گیلدها چنین نبودند. هشتم، گیلدهای غربی در شهرهای خودمختار، فعالیت می کردند و در آن نظام میان صنعت و بازرگانی از یک سو و کشاوری از سوی دیگر جدایی اساسی وجود داشت، بدین ترتیب که فتودال ها در دژها می زیستند و پیشهوران و بازرگانان در شهرها. از این رو شهر و روستا کاملاً از یکدیگر جدا بود. حال آن که در شهرهای شرق میانه عواملان حکومت و زمینداران جملگی در شهر می زیستند و در نتیجه محله های شهر و اصناف شهری همراه با اجتماعات روستایی زیر سلطه آنان قرار داشت. این امر از یک سو از آزادی و خودمختاری جلو می گرفت و از سوی دیگر مانع ایجاد تضاد میان شالوده های تولید شهری و روستایی می شد، یعنی تضادی که در مغرب زمین از عوامل مؤثر پیدایش نظام سرمایه داری بود.^{۳۲}

گرامی باد اوّل ماه مه،

روز جهانی کارگر

ادامه دارد

سر دبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، مراد شیرین، آرمان پویان، علیرضا بیانی، کیوان
نوفرستی، بیژن شایسته، نازنین صالحی، جهانگیر سخنور، سارا
قاضی، فعالین شبکه همبستگی کارگری

پست الکترونیکی:

militantmag@gmail.com

نشانی وب سایت جدید:

<http://militaant.cloudaccess.net/>

نشانی وبلاگ جدید:

<http://militant.blogfa.com/>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،

بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

رفقا! در حدّ توان خود، با نشریه همکاری کنید!